

روئین تہ جاودانگی

ایرج بهرامی

اساطیر



روئین تنی و جاودانگی در اساطیر

تحلیلی نو از انگیزه‌ی جنگ رستم و
اسفندیار، با نگرشی بر آئین مهر،
یارسان «اهل حق» در رابطه با پهلوانان
اساطیری شاهنامه

تألیف

ایرج بهرامی

روئین‌تنی و جاودانگی در اساطیر

ایرج بهرامی

چاپ اول، بهار ۱۳۸۵
۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی: ورجاوند
طرح جلد: مژگان پارسامقام
لیتوگرافی: تارنگ
چاپ جلد: سازمان چاپ پَر
چاپ: حیدری

حق چاپ برای ناشرین محفوظ است.

شابک ۹۶۴-۷۶۵۶-۹۰-۴
ISBN 964-765-90-4

آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۴۱۹۵-۱۹۸

تلفکس: ۴۴۲۱۸۵۸۰

Varjavand_nashr@yahoo.com

فروش اینترنتی در iketab.com



نشر ورجاوند



نشر زوار

بهرامی، ایرج
روئین‌تنی و جاودانگی در اساطیر - تحلیلی نو از
انگیزه‌ی جنگ رستم و اسفندیار، با نگرشی بر
آئین مهر، پارسان «اهل حق» در رابطه با بهلولان
اساطیری شاهنامه / تألیف ایرج بهرامی. - تهران:
ورجاوند، ۱۳۸۳. ۱۷۰ ص.
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۹۴۱۶ق -
شخصیت‌ها، ۲. اسفندیار در ادبیات، ۳. روئین‌تنی،
۴. فهرمانان در ادبیات، الف. فردوسی، ابوالقاسم،
۳۲۹-۹۴۱۶ق. شاهنامه بر سر پدرب، عنوان، ج.
عنوان شاهنامه، برگزیده،
۹. ب PIR۲۰۹۶ ۸۶۱/۲۱
۱۳۸۳ ب ب/ش/۲۷۳ف
کتابخانه ملی ایران ۹۳-۲۶۷۲۶م

این نوشته را به:

فریده همسر و همسفر سال‌های پر
اضطراب زندگی‌م به پاس ستایش از
پایداریش در برابر دشواری‌ها و به لحاظ
این که در هیچ زمانی تنها رهایم ننموده و در
تمامی این سال‌ها شانه به شانه‌ام آمده است
پیشکش می‌نمایم، با این امید که خدایش به
سلامت بدارد.

فهرست

عنوان	صفحه
پیشگفتار.....	۶
مقدمه.....	۱۰
پهلوان دین گستر.....	۱۷
بازشناسی اسفندیار کیانی.....	۶۸
پهلوانی از تبار خدایان.....	۸۸
پهلوان ژرمنی تبار.....	۱۰۳
روئین تن اسکاندیناوی تبار.....	۱۰۹
پهلوان برگزیده یهوه.....	۱۱۷
جستجوگر راز جاودانگی.....	۱۳۳
نگاهی گذرا بر رفتارهای خارق العاده پهلوانان اساطیری.....	۱۳۹
نمایه.....	۱۵۸
فهرست منابع.....	۱۶۵

ای درویش!

به یقین بدان که ما مسافریم
و ساعت به ساعت درگذریم.
اگر دولتی داری بر آن اعتماد
مکن و اگر محنتی داری
دل تنگ مباش، چرا که در هر
دو صورت معلوم نیست که
ساعتی دیگر چون باشد. در
بند آن باش که از تو آزاری
به کسی نرسد و به قدر آن
که می‌توانی به خلق راحت
می‌رسان.^(۱)

به نام آن که جان را فکرت آموخت

پیشگفتار

از زیانباری تکرار نهان شد مقصود
بس که از برگ هجوم است ثمر پیدا نیست^۱

پهلوانان شاهنامه مردان آرزویند که در جهان واقعیت به سر می برند. چنان
سربلندند که دست نیافتنی می نمایند. درخت هائی راست و سر بر آسمان
ولی ریشه در خاک و به سبب همین ریشه ها دریافتنی و پذیرفتنی. از
جنبه ی زمینی در زمین و بر زمین بودن، چون مایند و از جنبه ی آسمانی
تجسم آرزوهای ما و از هر دو جهت تبلور زندگی. واقعیت و گریز از
واقعیت آدمی در آنهاست و از این دیدگاه کمال حقیقتند. اما چنین حقیقتی
انعکاس ساده و بی واسطه واقعیت نیست.^(۲)

رستم و اسفندیار هم دو تن از این مردان آرزویند و ازین دو تن
اسفندیار به لحاظ روئین تنی در این جا بیشتر منظور نظر است و این نوشته
هم بر چگونگی روئین تنی و بررسی و تحلیل زندگی او براساس
شاهنامه ی فردوسی، سخن سرای بزرگ توس، می باشد، منتهی با باوری

متفاوت از دیگر باورهای پیشین که درباره‌ی خصلت‌ها و انگیزه‌ی جنگ او با رستم وسیله‌ی عده‌ای از شاهنامه‌شناسان صاحب‌نام در این فن ارائه شده است. تحلیل کردار، رفتار و به‌طور کلی منش پهلوانان شاهنامه و دیگر شخصیت‌های این حماسه‌ی جاویدان، جملگی شخصی است و هیچ یک از این استنباطات و برداشت‌ها بدیهی نمی‌باشد و همین مورد خاص است که خواننده را هنگام بررسی آن تحلیل‌ها به تفکر وامی‌دارد که چرا این تحلیل‌ها این همه با هم مشابهت دارند! به‌طوری که در اکثر موارد جزئی‌ترین اختلافی با یکدیگر ندارند و این خود عامل پیدایش این تصور است که شاید اینان به عمّد پا، جای پای هم نهاده‌اند و این خود عیناً عمل کودکان دبستانی را که از روی دست همدیگر می‌نویسند در ذهن آدمی تداعی می‌نماید. در هیچ یک از این تحلیل‌ها چیز تازه‌ای اضافه بر دیگر تحلیل‌ها وجود ندارد و جملگی بر این باورند که: گشتاسب فرزندکش و شیفته‌ی سلطنت و اسفندیار تشنه‌ی دستیابی به قدرت و همانند پدر شیفته‌ی تاج و تخت و در جنگ با رستم نخستین فرد در صف باطل. و اما رستم پهلوانی که مظلوم واقع شده و هیچ انگیزه‌ای برای جنگ با اسفندیار ندارد و به‌اجبار به این بازی وارد شده است و ... و در این جاست که به این باور که درباره‌ی آن به کرات گفته‌اند و نوشته‌اند می‌رسیم که هرگاه صاحب‌نامی به‌خصوص اگر از مستشرقین باشد درباره‌ی مطلبی خاص به اظهارنظری پردازد، عده‌ای از مؤلفین این سرزمین آن گفته را وحی منزل دانسته و بدون تعمق و تفکر با به‌به و چهچه به پیروی از آن شخص و به اظهارنظر مشابه‌ای می‌پردازند. متأسفانه این مورد به‌خصوص در تحلیل داستان‌هایی از شاهنامه مصداق دارد و حدود یک قرن پیش که برای نخستین بار عده‌ای از مستشرقین اروپایی اقدام به بررسی و تحلیل داستان‌هایی از شاهنامه نمودند، عده‌ای از مؤلفین خودی به پیروی از آنان اقدام و به تأیید نظراتشان پرداختند که نوشته‌های موجود از استادان شاهنامه‌شناس نیم‌قرن پیش خود دلیلی بر صحت این گفته می‌باشد.

در این باره استادم، مورخ توانا و محقق دانشمند، زنده‌یاد دکتر

عبدالحسین نوائی چنین می‌نویسد:

«برای من شایسته هزاران شکر و هزاران سپاس است، زیرا چهل سال پیش هرگز نمی‌توانستیم به آزادی در این باره (منظور درباره‌ی اظهارنظر مستشرقین) حرفی بزنیم، زیرا چماق تکفیر فرنگ‌رفتگان بلند بود و ریزه‌خوران خوان دانشمندان فرنگی اجازه نمی‌دادند که کسی دهان به سخن باز کند و صرفاً به دلیل آن‌که این مطلب مورد بحث با گفته یا نوشته‌های فرنگی جور در نمی‌آید، با انکار و اصرار گوینده را از طرح مطلب پشیمان می‌ساختند.»^(۳)

بدیهی است پس از سپری شدن چهاردهه دیگر این چنین نیست و دلیلش را هم استاد زنده‌یاد سعید نفیسی بدین‌گونه ذکر نموده است:

«دوره‌ای بود که ما ایرانیان به کارهای خاورشناسان و ایران‌شناسان نیازمند بودیم، اما اینک آن دوره سپری شده است و کسانی از ایشان که انصاف دارند و رعوت ندارند، برعکس خویشتن را نیازمند ما می‌دانند.»^(۴)

به هر حال گذشته از این مطالب واقعیت این است که کلیه استادانی که تاکنون به تحلیل این داستان پرداخته، به استثنای چند تن از آنان، هیچ یک به این مورد خاص توجه ننموده‌اند که این جنگی دینی است و برای اسفندیار «غزوه» به‌شمار می‌رود و به عبارت دیگر جنگی است اعتقادی بین پیروان آئین مهر و پیروان آئین نور زرتشت. در این ستیز (کهنه و نو) به فرض این که در درون اسفندیار برای دستیابی به قدرت عطشی و یا برای رسیدن به تاج و تخت شیفتگی‌ای هم باشد، بدیهی است این مورد غیر معقولی نخواهد بود زیرا غریزه قدرت‌طلبی در افراد بشر وجود دارد، منتهی با شدت و ضعف. در اسفندیار هم این غریزه به علت انسان بودن هست و امکان دارد ضمن شمشیر زدن برای گسترش دین بهی آرزوی رسیدن به تاج و تخت را هم داشته باشد. از دیگر موارد مهمی که تحلیل‌گران شاهنامه به استثنای تنی چند تاکنون برخوردی جدی با آن نداشته و به آن نپرداخته‌اند، این که شخصیت‌های شاهنامه قبل از ظهور زرتشت پیامبر پیرو چه آئینی بوده‌اند؟ با وجودی که سروده‌های دانای

توس در این باره صراحت داد که این شخصیت‌ها و پهلوانان پیرو آئین مهر بوده‌اند. در تائید این مطلب به تفصیل سخن گفته و در اثبات آن در حدّ توان کوشیده‌ام و چون اظهار نظر قطعی و نتیجه‌گیری نهائی از این بحث دشوار در حدّ بضاعت نگارنده نمی‌باشد، لذا دلایل خود را همراه با نظرات دیگران در این باره بیان می‌دارم و داوری را به عهده استادان شاهنامه‌شناس و صاحب نظر واگذار می‌کنم که خود سره را از ناسره جدا خواهند نمود.

با سپاس از دوست با دانشم آقای نادر تقی‌زاده به لحاظ این که در تمامی دورانی که در کرمانشان بودم، در کتابخانه پربارش برویم گشوده بوده است، از این روی در هیچ زمانی کمبود مأخذ و منابع را احساس ننموده‌ام. همچنین از خانم هما نیابتی مدیره محترم انتشارات ورجاوند و آقای علی زوار مدیر محترم انتشارات زوار که این نوشته را در سلسله انتشارات خود پذیرا شدند. اما ناگفته نماند که این نوشته را یک سال قبل در اختیار دوستی نهاده بودم که شهرتی تمام به عنوان شاهنامه‌شناس دارد با امید آن که شاید نگرشی بر آن داشته باشد و اظهار نظری بنماید، متأسفانه پس از این مدت عیناً آن را تحویل گرفتم و آن چه که دریافتم انگیزه این بی‌مهری بود که شاید کاهلی و یا مشغله فراوان و ... از دیگر عوامل آن بوده‌اند، واللّٰهُ اعْلَمُ بالصّواب. و آن چه که اکنون پیش روی شما است همان نوشته می‌باشد که با جزئی تغییراتی در نحوه‌ی نگارش و اضافاتی چند به چاپ سپرده شده است.

ایرج بهرامی

زمستان ۱۳۸۴، تهران

مقدمه

آن چه تغیر نپذیرد توئی
آن که نمرده است و نمیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس ترا
ملک تعالی و تقدس ترا^(۵)

هدف از این پژوهش و نوشته آگاهی بیشتر از زندگانی اسطوره‌هایی می‌باشد که خصلت روئین‌تنی «آسیب‌ناپذیری» دارند و به علت همین خصلت استثنائی سمبل آرزوهای بشریند و همیشه ذهن بشر را به خود مشغول داشته و هیچ‌گاه گرد فراموشی بر آنها ننشسته است. آرزوی «روئین‌تنی» و یا «چیرگی بر مرگ» به حدی قدمت دارد که می‌توان گفت همزاد بشر است، با او متولد می‌شود و در هیچ زمانی ذهن او را ترک نمی‌کند. حقیقت این است بشر نتوانسته در واقعیت به این آرزو جامه عمل بپوشاند، لذا سعی نموده که حداقل در پندارهایش مقابل «مرگ» بایستد و خلق اسطوره‌های روئین‌تن و داروهای زندگی بخش زاده همین تصوّر و پندار هستند.^(۶) به دلیل اشتراکی بودن «آرزوی بی‌مرگی» در تمامی نژادهای مختلف بشری، این گونه اسطوره‌ها وجود دارند، منتهی با

* * *

مقدمه

نخستین برداشت‌های شکل گرفته مذهبی که فلسفه وجود را به صورت قصه و افسانه مورد تغییر قرار می‌دهند دارای زبان خاصی می‌باشند که بسیار به هم شباهت دارند. قصص و روایات قبیله‌ای و قومی که در دوران قبل از کتابت به صورت اساطیر روایت شده‌اند، برداشت‌های مذهبی جامعه از حیات و پیدایش دنیاست که در جهان‌بینی مردم منعکس گردیده‌اند، یونانیان این روایت را میتوس^۲ یا اسطوره می‌نامیدند. که عبارت بودند از روایات مقدس و یا حکایات اصلی و بنیانی.

مردم بدوی «میتولوژی» را معرف یک واقعیت مطلق و مقدسی می‌دانستند که در شروع و آغاز زمان یا خلقت رخ داده و به زبان دیگر بیان حقیقت به شمار می‌رفته است. در جوامع باستانی آن چه مقدس بود حقیقی پنداشته می‌شد، لذا این روایات مقدس نیز به صورت حقایق مسلم پذیرفته شدند.

در این اساطیر از نحوه آفرینش و وجود و اعمال قدرت‌های مافوق و نیروهای طبیعی با قدرت عظیم سخن می‌رفت. به زبان دیگر میتولوژی از تأثیر خلاقه نیروهای مافوق بشری سخن گفته و بیان خلقت انسان یا قسمتی از پدیده‌های جهان است. زبان میتوس بسیار به شعر شبیه است و سخن از روایاتی است که با تفکر تعقلی قابل تعبیر نیستند.

یاسپرس^۳ فیلسوف شهیر آلمانی در بحث میتولوژی و فلسفه بر این اعتقاد می‌باشد که اساطیر در مذاهب تمام ملت‌ها وجود دارند به خصوص در مناسک حیات این جریان زایش و مرگ، فنا و احیاء را همه اقوام داشته‌اند و با اشاره به همین اساطیر است که تمام مذاهب، حتی ادیان بزرگ جهانی برای بیان حقیقت به نوعی به اسطوره متوسل

۱- منظور از ویژه‌گی‌های قومی و نژادی، حسیبه‌های خونی «ژنتیکی» مورد نظر می‌باشد.

2- Mythos

3- K.Jaspers

می‌شوند. اساطیر با خرافات اختلاف اساسی دارند. در میتولوژی‌ها حقایق به صورت قصه بیان گردیده‌اند، درحالی که خرافات مطالب انحرافی می‌باشند که بر مذاهب تحمیل شده‌اند.

پتازونی^۱ محقق ایتالیائی دربارهٔ میتولوژی این چنین می‌نویسد: «میت^۲ افسانه نیست بلکه تاریخ است، تاریخی واقعی نه دروغین.» داستان‌های واقعی که به علت محتوای خود حکایت از وقایع حقیقی می‌کند، هم چون وقایع بزرگ ازلی، آغاز جهان بشریت، زندگی و مرگ، پیدایش انواع حیوانات و نباتات، کشف آتش، نحوهٔ شکار و کشاورزی، انجام مراسم و تشریف به آئین‌های سرّی در جوامع آغازین که همگی مبداء زندگی امروزی است و براساس آن ساخت فعلی جامعه نظام یافته است.

این جهان سحرآمیز، واقعی است متعالی که دربارهٔ آن نمی‌توان شک کرد زیرا که سابقه و شرایط اصلی واقعیت فعلی است. میت داستانی واقعی است زیرا مقدس می‌باشد، مقدس نه به جهت محتوای خود، بلکه به سبب نیروی واقعی و به هم پیوسته‌ای که به کار می‌بندد. نقش میت‌های ازلی شامل مراسم آئینی نیز می‌شود چرا که بازگویی میت خود عین آئین است و متوجه همان هدف‌هایی می‌شود که آئین‌ها بر آن استوار شده، یعنی بقا و پیشرفت زندگی.

اساطیر داستان‌های واقعی هستند نه ساختگی. حقیقت آنها نه منطبق با نظام منطقی است و نه با نظام تاریخی، زیرا میت بیش از هر چیز حقیقتی دینی و معنوی و به یک اعتبار خاص، سحرآمیز می‌باشد.

البته باید توجه داشت که محققین، اغلب در رشته‌های مورد تخصص و علاقه خود غلو می‌کنند، وگرنه میت هرگز عین حقیقت نیست بلکه باید گفت بشر مذهبی برای تعبیر اسراری که به زبان معمولی بیان آنها میسر نیست از اسطوره کمک می‌گیرد. صورتی را که او از واقعیت می‌سازد به زبان افسانه و شعر توجیه می‌نماید. به وقایع لباس قصه می‌پوشاند و این

۱۳ قصص را مرموز و اسرارآمیز روایت می‌کند. اسرار همیشه مقدسند و حقایق مقدس پیوسته اسرارآمیز. پس در اساطیر پیوسته اشاراتی به واقعیت‌ها شده است که توجه آنها به زبان و اصطلاحات و برداشت‌های مخصوص نیاز دارد.

اگر اساطیر باستان را به دقت مطالعه نموده و به ریشه و بنیان آنها توجه نمائیم خواهیم دید که هر کدام از آنها بیان واقعه‌ای است که رخ داده ولی شرح این وقایع به زبان اشاره و اسرار آنها را با واقعیت بیگانه ساخته است، لیکن با تخصص، تبخّر و آگاهی از تاریخ می‌توان این وقایع را بازسازی کرد. گذشت زمان، روایات اساطیری را با خرافاتی توأم ساخته که در ادیان وابسته به این اساطیر تأثیر خرافات را مشاهده می‌نمائیم. علت آن است که به جای پرداخت تعبیری و اشاره‌ای از اساطیر، توجیهی معمولی و عامیانه از آن به عمل آورده‌اند و به جای تعبیر وقایع، خرافات را تفسیر نموده‌اند. این تنها سرنوشت مذاهب اولیه نیست، بلکه مذاهب بزرگ جهانی نیز شدیداً گرفتار این گونه برداشت‌ها شده‌اند. اساطیر را از هر نظر نگریسته و به هر شکل تعبیر کنیم باید این واقعیت را بپذیریم که نظامات اجتماعی بدوی به شدت تحت تأثیر اسطوره‌ها شکل گرفته‌اند و این روایات مقدس مسیر فکری مردم باستان را مشخص نموده‌اند.

پروفسور میرچا الیاد^۱، دانشمند بلغاری الاصل و میتولوژی‌شناس فعلی آمریکائی بر این باور است که میتولوژی‌ها کلیه فعالیت‌های بشر اولیه را تحت تأثیر قرار داده، هم‌چنین امور اجتماعی و خلاصه تمام «امور جوامع باستان» را تنظیم نموده‌اند.^(۷)

با آگاهی از میتولوژی و تحولات آن، هم‌چنین ارتباط با وقایع تاریخی و اجتماعی به این نتیجه می‌رسیم که اسطوره‌ها قبل از تمامی مردمان، حتی پیش از پیدایش نوشتار، سنت‌های شفاهی را ساخته و پرداخته‌اند. سنت‌هایی که گاه بر رویدادهای واقعی تکیه دارند، اما خصلت مشترک

آنها این است که توجیهی غالباً شاعرانه از مبادی خود، از سازمان اجتماعی‌شان، از اعمال آئینی‌شان، از منابع قدرتِ سران یا از طرح‌های آینده جماعت ارائه می‌کنند.

این اسطوره‌های بزرگ، حماسهٔ انسان شدن آدمی را نشانه‌گذاری کرده، یعنی که از طریق گزارهٔ هنرنمایی یک ایزد یا یک نیای افسانه‌ای، برهه‌های مهم خیزش انسان را بیان می‌نمایند. انسانی که از طریق تصویرهای مشخص زادهٔ تجربه‌اش یا امیدواری‌هایش بر توانستن و بایستن‌های خود بر قریحه‌اش برای فرا رفتن از شرایط موجود خویش آگاهی می‌یابد، او یک حالت نهائی آینده را طرح می‌افکند، آنجا که تمامی رؤیاهای نیک‌بختی و رستگاری او تعبیر خواهد شد.^(۸-۱)

در ادراک از روابط انسان با طبیعت، با انسان‌های دیگر و یا خدا «حماسهٔ ایلیاد» را می‌یابیم که تمامی سنت‌های شفاهی مردم پسند آن به «هومر» نسبت داده می‌شود که به آن شکل مکتوب داده است و با خلق اسطوره‌هایی همانند «آشیل» و ... که به جانب مرگ از پیش نوشتهٔ خویش گام برمی‌دارند.^(۸-۲) و یا در ادراک از روابط انسان با خدا و دین «شاهنامه فردوسی» سروده‌ی جاودانی حکیم فرزانه توس را می‌یابیم که والاترین تصویری را که می‌شود از انسان ارائه داد با خلق اسطورهٔ «اسفندیار کیانی»^۱ درمی‌اندازد که با قدم‌های استوار مرگ زودرس خویش را پذیرا می‌شود.

تعداد اسطوره‌هایی همانند اسفندیار کیانی، یعنی با دارا بودن خصلت روئین‌تنی «آسیب ناپذیری» در اساطیر جهان فراوان نیستند، لیکن به دلیل دارا بودن همین خصیصه استثنائی شهره عالمند و عبارتند از: اسفندیار کیانی (ایرانی)، آشیل (یونانی)، زیگفرید (ژرمنی)، بالدر (اسکاندیناوی) و اما در این نوشته زندگی دو اسطوره دیگر، یعنی شمشون یهودی و گیل گمش سومری را بررسی نموده‌ام. گویانکه این دو اسطوره را به علت عدم

۱- تصور می‌کنم، براساس این که رستم زابلی می‌گویند، بتران اسفندیار کیانی و سهراب سنگانی هم گفت.

- ۱۵ خصیصه روئین‌تنی نمی‌توان در شماره اسطوره‌های روئین‌تن محسوب نمود. لیکن به علت دارا بودن خصیصه‌های استثنائی دیگری از جمله این که شمشون یهودی اسطوره‌ای است برگزیده از سوی «یَهُوه» و دارای قدرتی فوق قدرت بشری که راز آن در بقای موی سر اوست، و گیل گمش سومری اسطوره‌ای است که در جستجوی راز جاودانگی می‌باشد که این خود هدفی است برای دستیابی به راز بی‌مرگی.

یادداشت‌ها

- ۱- [زندگی و اندیشه درویش] عزیز نسفی. نوشته: لویدر وینسنت جان ریجون. ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی. نشر مرکز ۱۳۷۸. تهران. چاپ اول. صص ۲۱-۲۲. (به نقل از مقصدالاقصى صص ۲۲۸-۲۲۹) به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.
- ۲- مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار. شاهرخ مسکوب، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی ۱۳۴۸ تهران، چاپ دوم، ص ۶
- ۳- اسطوره اهل حق. (جستاری تاریخی پیرامون مهر و مهرپرستی، اهل حق «یارسان» از روزگار باستان تا دوران معاصر). تحقیق و بررسی: ایرج بهرامی، انتشارات آتیه ۱۳۷۸ تهران. چاپ اول. ص ۸ از مقدمه کتاب به قلم آقای دکتر عبدالحسین نوائی.
- ۴- سرچشمه تصوف در ایران. (تأثیر تعلیمات بودائی در فرهنگ و تصوف ایران از نظر فلسفی). سعید نفیسی، کتابفروشی فروغی ۱۳۴۵ تهران، چاپ چهارم، ص ۲۱۶.
- ۵- مخزن الاسرار، نظامی گنجوی، تصحیح: دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس ۱۳۶۳ تهران، چاپ اول. ص ۳۷.
- ۶- در حماسه چینی «فنگ - شن - ینی» می‌بینیم، نوشداروئی که رستم (در داستان رستم و سهراب در شاهنامه) برای جان بخشیدن به کالبد نیمه‌جان سهراب بیهوده به جست‌وجوی آن به درگاه کاووس روی می‌آورد، به آسانی در اختیار پارسایان داثوگرایای چینی قرار دارد. (آئین‌ها و انسان‌های ایران و چین باستان. نوشته: جی.سی. کویاجی. ترجمه: دکتر جلیل دوستخواه، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی ۱۳۵۳ تهران، چاپ اول. ص ۹۳ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش).
- ۷- مدیریت نه حکومت. نوشته: مهندس جلال‌الدین آشتیانی، شرکت سهامی انتشار ۱۳۷۷ تهران، چاپ چهارم، صص ۵۴ الی ۵۶ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.
- ۸-۱ تاریخ یک ارتداد (اسطوره‌های بنیانگذار سیاست اسرائیل). نوشته: روزه گارودی. مترجم: زنده‌یاد مجید شریف، مؤسسه فرهنگی رسا ۱۳۷۶ تهران، چاپ دوم. صص ۲۷۴-۲۷۱.

پهلوان دین گستر

«من باکلام خدا مکاشفه کردم... خالقی شدم
همسنگ خدا، من و او کمر به ویرانی جهان بستیم
و افکندن طرحی نو»^(۱)

اسفندیار کیانی یکی از مشهورترین اسطوره‌های آسیائی و در شاهنامه حکیم فرزانه‌ی توس چهره‌ای اهورائی دارد. زندگی و مرگ این پهلوان مقدس و دین‌گستر در تاریخ‌های کهن و شاهنامه بدین‌گونه گزارش شده است:

حسین ابن محمد ثعالبی مرغنی درگذشته به سال (۴۲۹ هـ ق) در تاریخش موسوم به «عززالسیر» که مستقیماً به عصر اساطیری ایران پرداخته می‌نویسد: چون گشتاسب به پادشاهی رسید، خدای را که نامش گرامیست سپاس گفت و به پُشتی «فَرّه ایزدی» کارها را سامان داد ... و چون سی سال بر پادشاهی گشتاسب برآمد، زرتشت که خود را پیامبر می‌خواند درآمد و آئین مجوسی را پایه گذارد. اسفندیار در پذیرفتن کیش زرتشت و باور به آن بر پدر پیشی گرفته بود و در راه پیشبرد و گسترش آن سخت گرفته و پیکارها کرده بود.^(۲)

در مجمل‌التواریخ و القصص آمده، پادشاهی گشتاسب یکصد و بیست سال بود، اندر اول عهد او زرتشت پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرده دین معین نهاد ... گشتاسب او را پذیرفت، پسر گشتاسب اسفندیار نخواست به بود، جهان را به تیغ سپری کرد تا دین زرتشت گرفتند و آتشگاه‌ها نهاد به هر کشوری. نظیر همین اقوال در فرهنگ‌های پارسی مضبوط است.^(۳)

فردوسی سخن‌سرای بزرگ توس در شاهکار جاودانی‌اش، شاهنامه، این چنین آورده است: گشتاسب پس از این که دعوت زرتشت را اجابت می‌کند، مجلسی از بزرگان کشور برپای می‌دارد و نظر آنان را مبنی بر پذیرش آئین زرتشت پیامبر جویا می‌شود. پاسخ اسفندیار و وزیر برادر گشتاسب بدین شرح است:

همان چون بگفت این سخن‌شهریار	زریـــر سپهدارو اسفندیار
کشیدند شمشیر و گفتند اگر	کسی باشد اندر جهان سربر
که نپسندد او را به دین آوری	سر اندر نیارد به فرمانبری
به شمشیر جان از تنش برکنیم	سرش را به‌دار برین برکنیم. ^(۴)

اسفندیار حمایت از زرتشت پیامبر و شمشیرزدن در راه گسترش آئین او را از افتخارات خویش می‌داند و هنگام سخن گفتن با جهان پهلوان رستم این چنین از آن یاد می‌کند:

کنون کارهائی که من کرده‌ام	ز گردنکشان سر برآورده‌ام
نخستین کمریستم از بهر دین	تهی کردم از بت پرستان زمین
کس از جنگجویان گیتی ندید	که از کشتگان خاک شد ناپدید. ^۱

و یا:

چو رفتم همه بت پرستان بدند	سراسیمه برسان مستان بدند
بمردی من آن باره را بستدم	بتان را همه بر زمین برزدم
برافروختم آتش زرد هشت	که با مجمر آورده بود از بهشت. ^۲

اسفندیار بزرگترین مجاهد آئین زرتشت است که با جان خود خطر می‌کند و دین بهی را می‌گسترده.^۱ و برکنار از خصیصه دین گستری^(۵)، دیگر خصیصه بارز اسفندیار کیانی روئین‌تنی و زخم‌ناپذیری است و به لحاظ دارا بودن همین خصیصه استثنایی در شاهنامه فردوسی حکیم فرزانه توس از او با عنوان شاهزاده روئین‌تن، مقدس و اهورائی یاد شده است. لیکن چگونگی روئین‌تنی وی مشخص نیست، و چون هدف از این نوشته بررسی همین خصیصه استثنائی روئین‌تنی است لذا بیشتر به آن خواهم پرداخت.

استاد زنده‌یاد مجتبی مینوی درباره روئین‌تنی اسفندیار کیانی می‌نویسد: قضیه دیگری که در شاهنامه نیامده است چگونگی روئین‌تن شدن اسفندیار می‌باشد و معلوم نیست که آن را فردوسی حذف کرده و مناسب ندانسته و یا این که در مأخذ اصلی او نبوده است. در مأخذ داستان‌های ایرانی بنده چیزی از کیفیت روئین‌تن شدن اسفندیار ندیده‌ام جز این قدر که گفته‌اند: گشتاسب از زرتشت چهار چیز خواست و زرتشت یکی از چهار حاجت او یعنی، روئین‌تنی را برای اسفندیار از اورمزد درخواست نمود و برآورده شد. گفته‌اند: زرتشت اناری به اسفندیار خورانید، یا زرهی بدوی داد که چون آن را به تن می‌کرد حربه بر تنش کار نمی‌کرد.^(۶)

مواردی که زنده‌یاد مینوی درباره چگونگی روئین‌تنی اسفندیار کیانی از آن یاد کرده به استثنای مورد زرهی اهدائی زرتشت پیامبر همگی از کتاب «زراتشت نامه» اخذ شده است. در کتاب زراتشت نامه سروده بهرام پژدو شاعر سده هفتم هجری که به همت فردریک روزنبرگ خاورشناس نامی آلمانی تصحیح شده، چگونگی روئین‌تن شدن اسفندیار کیانی به این شرح می‌باشد: گشتاسب کیانی پس از پذیرش دین زرتشت از پیامبر می‌خواهد که چهار آرزوی وی را برآورده نماید:

۱- دیدن جای خویش در بهشت

۲- روئین تنی

۳- آگاهی از احوال عالم (آشکار و نهان) از گذشته تا حال.

۴- بی مرگی

و سروده بهرام پژدو در این باره، چنین است:

بدو گفت گشتاسب شاه زمین مرا نزد ایزد چهار آرزوست به گفتار تو خوار و آسان بود ز راتشت گفتا بگوید چهار اگر آنکه این آرزو ممکنست بدو گفت شاه ای گرانمایه مرد ازین چهار حاجت که گویم به تو یکی آن که روشن شود رای من دگر آن که گردد تن من چنان نباشد سلیحی بر او کارگر ازیرا که چون دین کنم آشکار سیم آنچه خواهد بُد اندر جهان همه بودنیها بدانم ز پیش چهارم دگر آن که تا رستخیز	که ای شهره پیغمبر راستین که برهان تو بی گمان اندر اوست همه دین به را چو برهان بود که تا من بدانم سخن آشکار زدادار درخواستن برمنست بگفتار من بایدت گوش کرد وزین آرزوها که جویم ز تو که چونست در آخرت جای من که نندیشد از طعنه دشمنان به هنگام آویزش و شور و شر مرا کرد باید بسی کارزار زنیک و بد و آشکار و نهان ز احوال های جهان کم و بیش نگیرد روان من از تن گریز
---	--

پیامبر پس از شنیدن سخنان شاه به او می گوید که وی فقط می تواند برآوردن یکی از چهار آرزوی درخواستی را برای خویش بخواهد، زیرا پروردگار برآوردن هر چهار آرزو را برای یک نفر موافقت نخواهد نمود.

چو بشنید ز رتشت گفتار شاه بخواهم من این هر چهار آرزو ولیکن تو باید کزین هر چهار سه حاجت زبهر سه کس برگزین نه بخشد به یک تن مراین هر چهار	بدو گفت کی شاه با دستگاه از آن کس که آسان برآید از او یکی خویشان را کنی آشکار که تا من بخواهم زداد آفرین ازیرا که گوید منم کردگار
---	--

شهنشاه گفت اختیارم برین که بینم عیان روی خُلد برین
بسینم به کام خود آن جایگاه که چونست در وی مرا پایگاه
پذیرفت زرتشت کاین آرزوی چو ز ایزد بخواهم نماید بدوی

و بدین گونه است که گشتاسب رضا می دهد به این که سه حاجت از
حاجت های درخواستی به سه تن از نزدیکانش یعنی اسفندیار و پشوتن
پسرانش و جاماسب وزیر و مشاورش اختصاص یابد. و آن گاه زرتشت
پیامبر، پروردگار توانا را نیایش می کند و خواستار برآوردن آرزوهای
گشتاسب کیانی می شود.

نیایش کنان راز گفت با خدای نمودش بدو آنچه بودش هوای
و ز آن پس چهارماده متبرک به هر چهار تن داد تا هریک از موهبت
خاصی برخوردار شود: نخست شرابی به گشتاسب که چشمانش را به
روی جهان دیگر و مینو می گشاید.^(۷)

چون آن یشته می خورده ی شاه گشت ز خوردن همان گاه آگاه گشت
بدید اندر آن مینوی کردگار روانش همه نیکوئی آشکار
به مینو در آن جای خود بنگرید هم آن جای نیکان و پاکان بدید

و جامی شیر به پشوتن که او را زندگی جاوید می بخشد:

پشوتن از آن شیر در ظرف داد بخورد و نیاورد از مرگ یاد
و «بوی گل» که جاماسب را از دانائی و روشن بینی بهره مند می سازد:
به جاماسب دادش در آن یشته بوی همه علم ها گشت روشن بدوی
بدانست چیزی که باید بُدن و تا رستخیز آنچه خواهد شدن

و اناری به اسفندیار که او را روئین تن می کند.^(۸)

وزان پس به دادش به اسفندیار از آن یشته خوش یکی دانه نار
بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی بند کارگر هیچ زخمی بر اوی
از این گونه اندر سخن هوش دار که بوده است روئین تن اسفندیار^(۹)

به غیر از این روایت، روایت دیگری هم هست که براساس آن شستشو در آب مقدس دیگر عامل رویین تنی اسفندیار کیانیست.^(۱۰)

زرتشت پیامبر وی را به پاس زحماتی که در گسترش «دین بهی» متحمل شده در آب مقدس شستشو می دهد و حاصل این شستشو رویین تنی و زخم ناپذیری اسفندیار است. لیکن او هنگام شستشو و به حکم غریزه و غیرارادی چشمان خویش را می بندد و همین عمل باعث می شود که آب مقدس در چشمانش نفوذ نکند و این گونه است که هر دو چشم او زخم خور باقی می ماند.^(۱۱) گویان که غیر این هم نمی تواند باشد، زیرا در آدمی دریچه ای گشوده به سوی مرگ وجود دارد، به لحاظ این که بشر فانی می باشد و فقط ذات باری تعالی است که جاوید و سرمدی است.^(۱۲) با این وجود آن چه در ذهن آدمی خلجان دارد همان آرزوی بی مرگی است. به غیر از دو روایتی که بر شمردیم، خوردن دانه انار و شستشو در آب مقدس^(۱۳)، روایت ثالثی هم درباره رویین تنی اسفندیار وجود دارد و آن زره دست ساز زرتشت پیامبر می باشد که او بر تن دارد و هیچ حربه ای بر آن کارگر نیست.

مراو را زره آن که اندر بر است هم از دست زرتشت پیغمبر است^(۱۴)

در صورتی که کارهای منتسب به اسفندیار در شاهنامه و دریشت ها به وسیله پدرش گشتاسب و برادرش زریر به انجام رسیده است. با وجود این در سنت مزدیسنا متأخر، اسفندیار جنگاوری گسترنده دین است و در اوستا و شاهنامه از مقدسان می باشد و نظر کرده زرتشت پیامبر و حتی او زنجیری به بازو دارد که زرتشت پیامبر از بهشت آورده و به بازوی او بسته است و این همان زنجیری می باشد که اسفندیار در خان چهارم با انداختنش به گردن زن جادو، موفق به شناختن و کشتن او می شود.^۱

یکی نفز پولاد زنجیر داشت نهان کرده از جادو آژیر داشت
به بازوش در بسته بُد زرد هشت به گشتاسب آورده بود از بهشت

۲۳ نبرد گمانی به بد روزگار^۱ بدان آهن از جان اسفندیار
 بر آن سان که نیرو ببرد از تنش بینداخت زنجیر در گردنش
 جهانجوی آهنگ شمشیر کرد زن جادو از خروشتن شیر کرد
 اگر آهنین کوه گردی بلند بسدو گفت بر من نیاری گزند
 به شمشیر یازم کنون پاسخت بسیاری زان سان که هستی رخت
 سر و موی چون برف و رنگی سیاه به زنجیر شد گنده پیری تباه
 مبادا که بینی سرش گر برش یکی تیز خنجر بزد بر سرش
 بدان سان که چشم اندر آن خیره گشت چو جادو بمرد آسمان تیره گشت
 بپوشید دیدار خورشید و ماه^۲ یکی باد و گردی برآمد سیاه

چگونگی «روئین تنی» اسفندیار کیانی را که در مأخذی به غیر از شاهنامه آمده پی گرفتیم و این که ناخواسته این موهبت الهی شامل حالش می شود و روئین تن می گردد، زیرا همان گونه که آگاهی دارید، گشتاسب برآوردن چهار حاجت درخواستی از زرتشت پیامبر را نخست برای خویش می خواست و چون پیامبر برآوردن هر چهار حاجت را برای یک نفر خلاف نظر پروردگار و غیر ممکن دانست، به ناچار رضا داد به اینکه سه حاجت از حاجت های درخواستی به سه تن از نزدیکانش، یعنی اسفندیار و پشوتن پسرانش و جاماسب وزیر و مشاورش اختصاص یابد. از این تفصیل می توان گفت، این گزینش برای «روئین تنی» که اسفندیار خود در آن هیچ گونه دخالتی نداشته، بی شک یک گزینش الهی است و چنین شخصی در باور مردم «نظر کرده» می باشد و شاید دلیل این که در شاهنامه آمده که هرکس خون «یل اسفندیار» را بریزد ملعون دو دنیا می شود، به همین لحاظ نظر کردگی اوست^۳ و یا این که در برابر زرتشت

۱. در این بیت فردوسی تلویحاً به روئین تنی اسفندیار اشاره می کند.

۲. شاهنامه فردوسی، جلد سوم، ص ۱۱۶.

۳. هر آنکس که خون یل اسفندیار
 بریزد و را بشگردد روزگار
 و گر بگذرد رنج و سختی بود

بسدین گسبتش شوربختی بود

سوگند می‌خورد که وی را یاری کند و دشمنانش را بکشد و به خاطر پیروزی دین بهی به‌جنگد^۱ این هم می‌تواند خود دلیل دیگری باشد برای گزیدنش به لحاظ روئین‌تنی... به هر حال، با تمام این اوصاف، این حقیقتی است غیرقابل کتمان که انسانِ نمیرا وجود نداشته و نخواهد داشت و افسانه روئین‌تنی و آسیب‌ناپذیری اسفندیار کیانی هم فقط تبلور آرزوی دست نیافته بشر می‌باشد که فردوسی حکیم فرزانه توس در شاهنامه به آن جاودانگی بخشیده است، و همین انگیزه‌ای شده برای شعرا و نویسندگان که از گذشته تا امروز از زندگی و کارهای این اسطوره آریائی و اهورائی تحلیل‌های متفاوت و استنباطات گوناگونی ارائه نمایند، به بعضی از این دیدگاه‌ها خواهم پرداخت.

در کتاب «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» این چنین آمده است (۱۵)
 نه هرگز مرد ششصدساله‌ای در جهان بود و نه روئین‌تنی و نه
 سیمرغی، تا کسی را یاری کند. اما «آرزوی عمر دراز و بی‌مرگی» همیشه
 بوده و در بیچارگی امید یاری از غیب هرگز انسان را رها نکرده است.
 نه عمر رستم واقعیت است و نه روئین‌تنی اسفندیار و نه وجود
 سیمرغ، اما جملگی تبلور اغراق‌آمیز آرمان‌های بشری است در وجود
 پهلوانانی «خیالی». زندگی رستم واقعی نیست، تولد، کودکی، پیری و
 مرگ او همه فوق بشری و یا شاید بتوان گفت غیر بشری است. ولی با این
 همه مردی حقیقی‌تر از رستم و زندگی و مرگی بشری‌تر از آن او نیست. او
 تجسم روحیات و آرزوهای ملتی است. این پهلوان، تاریخ - آن چنان که
 رخ داد - نیست، ولی تاریخ است آن چنان که آرزو می‌شد و این «تاریخ»
 برای شناختن اندیشه‌های ملتی، که سال‌های سال چنین جامه‌ای بر
 تصورات خود پوشانده، بسی گویاتر از شرح جنگ‌ها و کشتارهاست. از
 این نظر افسانه رستم، از اسناد تاریخ نه تنها حقیقی‌تر حتی واقعی‌تر است.
 زیرا این یکی نشانه‌ای است از تلاطم امواج و آن دیگری مظهري از

زندگی پنهانِ اعماق. اما با این همه افسانه رستم ساخته آرزو نیست، واقعیت زندگی در کار است. این نیرومندترین مرد هم در جنگ با سهراب طعم تلخ شکست را می‌چشد و در نبرد با اسفندیار درمی‌ماند و سرانجام مرگ که چون زندگی واقعی است او را در کام خود می‌کشد.^(۱۶) حتی اسفندیار «بی‌مرگ» نیز شکار مرگ است. واقعیت ریشه این یلان را در دل خود دارد.^۱

اسفندیار مردی است که خمیره هستی او را از ایمانی پرشور سرشته‌اند. در شمار آن کسانی است که نمی‌توانند بی‌هدفی به سر برند و چون با آن یکی شوند، جز همان هدف چیز دیگری نیستند و زیستن و تمام زیر و بم زندگی برایشان راهی است برای رسیدن به فرجامی. مردی از این دست رهروی است که ناگزیر باید برود و آنچه او را از این رفتن بازدارد، گرچه ندای خرد، ناشنیده می‌ماند. چنین مسافری، هرچند خسته و بی‌توان، در هیچ آب‌کناری و سایه‌زاری دمی نمی‌آساید و هستی وی هستی سیالی است که سکون مرگ اوست و اگر بماند وجود ندارد تا بگویند که مانده است. چنین مردی به مصلحت زندگی خویش نمی‌اندیشد و در خرد خویشتن‌بین و عاقبت‌اندیش نصیبی ندارد و گرنه هوس بستن دست‌های یل زابلستان را در سر نمی‌پخت.^۲

آدمی همیشه در آرزوی توانائی و بقای تنی است که شاید در برابر هر ناخوشی و یا هر بازی ناشناخته و نامنتظر زمانه از پا درآید. انسان خیالپرداز این آرزو را در وجود پهلوانانی چون اسفندیار تجسم می‌بخشد. اما مرگ را چه کند؟ مگر می‌شود که نباشد و نیاید و سرانجام در راهی و گریزگاهی کمین نکند!

نه خدایان، نه پیامبران و نه مقدسان می‌توانند آن را چاره کنند و نه کس دیگری. و به همین لحاظ در وجود این پهلوان نیز هم چون روئین‌تان دیگر از ترس یا تصادف نقطه آسیب‌پذیری می‌ماند که آماج تیر تقدیر شود،

قالب تن بشکند و جوهر جان فرو ریزد.

نه اسفندیار از دام مرگ می‌رهد و نه آخیلوس و شمشون و زیگفرید و نه روئین تنان دیگر. حتی مرد خداواری هم چون کریشنا، زیباترین و انسانی‌ترین تجسم ویشنو، خدای بزرگ آفتاب، با آن که سرنوشت خود را می‌داند، نمی‌تواند از آن بگریزد و سرانجام زندگی این جهانی را از دست می‌دهد. و همین مرگ به پیشواز پهلوانی هم چون گیل گمش می‌آید که دوسوم او خداست! این رؤیاهای زیبای دور، سرانجام خاکستر نشین واقعیت تلخ می‌شوند و انسان اساطیری گاه به آنجا می‌رسد که خدایانش نیز می‌میرند. در اساطیر شمالی‌ها روزی زمان خدایان فرا می‌رسد و تنها دیوها جاودانند.

باری، اسفندیار سمبل آرزوی توانائی و بی‌مرگی است، در جهانی که مرگ پایان همه راه‌هاست.^۱ اسفندیاری که روئین دژ را گشود و در هفت خان اژدها، سیمرغ و زن جادو را به چاره کشت، سرانجام خود نیز نه به زور بازو بلکه به چاره‌گری سیمرغ جان داد.^۲

آن قصر که جمشید در او جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت بهرام که گور می‌گرفت می‌ممه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت^(۱۷)

از دیگر تحلیل‌گران افسانه روئین تنی اسفندیار کیانی در شاهنامه‌ی فردوسی، آقای دکتر باستانی پاریزی می‌باشد که با دیدی متفاوت از دیگران به تحلیل طنزگونه‌ای از این افسانه پرداخته است:

مشهورترین چشم‌ها در تاریخ افسانه‌ای ما، چشم اسفندیار است. گشتاسب برای از میان برداشتن رستم سردار دلیری که احتمالاً او را برای خود خطرناک تصور می‌کرد، فرزند خویش اسفندیار را که پسری سرکش و پرتوقع از پدر بود فرستاد.^(۱۸) گفت‌وگوها و چگونگی جنگ رستم و اسفندیار را باید به تفصیل در شاهنامه‌ی فردوسی خواند. همین قدر اشاره‌ای می‌کنیم که اسفندیار به «نژاد شاهانه» خود مغرور بود و رستم را

نکوهش می‌کرد که پدر تو زال در حکم بچه‌ای «سراهی» بزرگ شده، چه او را «سراهِ» انداختند و درواقع در حکم «ابن الضبیح» بود که، «بیامد بگسترده سیمرغ پر» و او را به لانه خود برد و پرورش داد، مثل این که به قول دهاتی‌های ما «زیر بوته خار» بزرگ شده بود و آخر کار هم، «پذیرفت سامش ز بیچارگی». اما رستم در جوابش، پیش از آن که به اجداد خود بنازد، از راه دیگری داخل شد و:

چنین گفت رستم به اسفندیار کسه کردار ماند زما یادگار

و مقصودش این بود که هرکسی به عمل خویش شناخته می‌شود، نه به نژادش. سپس از پهلوانی‌های خود یاد می‌کند و همان حرفی را می‌زند که هزاران سال بعد نادرشاه افشار زد، وقتی از پدر جد خانواده‌اش پرسش کردند، گفت: نادر پسر شمشیر، رستم هم گفت:

مرا یار در هفتخان رخس بود که شمشیر تیزم جهانبخش بود

و در آخر به تندی به او پرخاش کرد:

چه نازی بدین تاج گشتاسبی بدین تازه آئین لهراسبی
که گفت برو دست رستم به بند نبندد مرا دست چرخ بلند

داستان رستم و اسفندیار از چند جهت درخور مطالعه است، اما مهم‌ترین نکته‌ای که در آن توان یافت، مسأله گفت‌وگوی طبقاتی و برتری خانوادگی از جهت ثروت، اصالت و نجابت است. فردوسی می‌داند که این طبقه برتر، با امکاناتی که همیشه داشته‌اند، پیروزی به دست می‌آورند. به لحاظ همین برتری، اسفندیار هم در جنگ‌های نخستین رستم را چنان ناتوان می‌کند که به کوه پناه می‌برد و به خدای می‌نالد. واقعاً چه رنجی برای رستم بالاتر از این که تیر و تیغ او که از سنگ هم می‌گذشت، اکنون از نفوذ در جوشن اسفندیار که درواقع جوشن اشرافیت، نجابت و ثروت بود، ناتوانست. رستم با پدرش زال مشورت می‌کند که، چگونه می‌تواند «حتی» به مهاجرت دست زند؟ زال و رستم بالاخره از سیمرغ چاره‌جویی می‌کنند، سیمرغ که می‌شود او را نشانه قدرت پنهانی روح جامعه و

طبقات عامه تصور کرد، راه چاره را یافت و او را راهنمایی کرد که از چوب گزی که کنار دریا رُسته بود، تیری درست کند و پر و پیکان بر آن بنشاند و توصیه کرد که هنگام جنگ:

به زه کن کمان را و این چوب گز بسدین گونه پسرورده آب رز
ابر چشم او راست کن هردو دست چنان چون بود مردم گزپرست
زمانه برد راست آن را به چشم بدان گه که باشد دلت پر زخشم

این راهنمایی به این علت بود که، اسفندیار روئین تن بود و تیر به هیچ جای از بدنش کارگر نمی شد و تنها چشمان او بود که زخم خور بود و اگر رستم تیر به چشم او می زد، کارگر می افتاد. اما چرا چشم او زخم خور بود؟ فردوسی در این مورد اشاره ای ندارد، من حدس می زنم که افسانه روئین تنی اسفندیار، مثل سایر روئین تنان مربوط به آب تنی در چشمه افسانه ای [آب زندگانی] باشد مگر نه آن است که زیگفرید در چشمه خون [اژدها] افتاد و روئین تن شد و فقط یک نقطه در پشت او که برگ درختی به آنجا چسبیده بود و خون [اژدها] به آن نرسیده، زخم خور می ماند و همین نقطه باعث مرگش شد. یا افسانه آخیلوس پهلوان روئین تنی که در هنگام کودکی مادرش دو قوزک پای او را با دو انگشت گرفت و در آب [مقدس] فرو برد، همه جای بدنش آسیب ناپذیر شد مگر جای دو انگشت مادرش و همین نقطه ضعف آخیلوس بود که دشمن از آن اطلاع یافت و تیر بر آن زد و او را از پای درآورد! بنابراین حدس من این است که اسفندیار را در کودکی در چنین چشمه ای غوطه ور ساخته اند و او روئین تن شده است. منتهی وقتی بچه را در آب انداخته اند، به عادت طفلان و حتی بزرگترها، ناگهان چشم ها را بسته که آب در آنها نرود، پس روئین تن شده و فقط چشمان او به حال اول باقی مانده اند.^(۱۹) آیا غیر از این راهی هست؟ به هر حال رستم در جنگ توصیه [سیمرغ] را به کار بست.

تهمت گز اندر کمان راند زود برآسان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار

از دور شد دانش و فرهی	خم آورد بالای سرو سهی
ببفتاد چاچی کمانش زدست	نگون شد سرشاه یزدان پرست
زخون لعل شد خاک آوردگاه	گرفته بش و یال اسب سیاه
که آوردی آن تخم زفتی به بار	چنین گفت رستم به اسفندیار
بلند آسمان بر زمین برزنم	تو آنی که گفتی که روئین تنم

بدین طریق، این نخستین تیری بود که به گمان من از کمان رستم دلاور جامعه بر چشم نظام طبقاتی اسفندیاری اصابت کرد و این تیر را نه رستم انداخت و نه سیمرغ، بلکه تیری است که از شعور باطن فردوسی روستازاده^۱ توسی به چشم طبقات اشرافی روزگارش خورده است.^(۲)

تحلیل متفاوت دیگری درباره روئین تنی اسفندیار که فرقتش با تحلیل سایر تحلیل گران به اصطلاح از زمین تا آسمان می باشد، تحلیل زنده یاد اکبر آزاد است که آن را از کتاب ارزنده «اسفندیاری دیگر» برگرفته ایم، این کتاب متضمن بزرگداشت و شرح حال دانشی مرد ایرانشهر استاد زنده یاد ذبیح بهروز می باشد، با گزارش این تحلیل از آن زنده یادان، یادی می نمائیم.

«... و بگذریم که گفته اند، از هرچه بگذریم سخن دوست خوشتر است و سخن از اسفندیار است، اسفندیار روئین تن. و چون اسفندیار قهرمانی است تابناک از قهرمان های «میث» های ایران، این مقدمه را نوشتم تا مفهوم «میث» و «میتولوژی» روشن تر شده باشد. برای شناختن اسفندیار لازم است بخش اول شاهنامه ی فردوسی را بررسی کرده باشیم تا چهره واقعی اسفندیار را چنان که در میتولوژی ایران هست نشان دهیم.^۱ و اما اسفندیار پسر گشتاسب و کتایون است. پدرش یک شاهزاده اصیل ایرانی و مادرش یک شاهزاده اصیل و روشنفکر رومی و هردو از یک نژادند و یک دین دارند.^۲ در این میان زرتشت می آید. و اسفندیار پیرو

۱- منظور از بخش اول شاهنامه، دوران اساطیری می باشد.

۲- منظور از یک نژاد و یک دین، یعنی هردو آریائی و پیرو آئین مهر بوده اند، زیرا قبل از آمدن زرتشت پیامبر، آئین مهر جهانگیر بوده است.

دین زرتشت می شود. سراسر زندگیش در راه نشر دین بهی و راهنمایی مردم به نیک اندیشی می گذرد و در همین راه است که از «هفتخان روئین دژ» می گذرد و به مقام روئین تنی می رسد.

آشکارترین نتیجه‌ای که از این «میث»‌ها یعنی رستم و اسفندیار گرفته می شود این است که: یک انسان وقتی پرورش فکری کافی یافته و اهل نظر و واقع بین شده باشد، چنان استوار است که گوئی «روئین تن» است و این انسان روئین تن به زانو در نمی آید مگر این که بینش و نظر خود را از دست بدهد! ناگفته نگذاریم که دیگران بی آن که مفهوم ساده این «میث»‌ها را دریافته باشند یا از معنی آن حتی بوئی برده باشند، به تقلید پرداخته و برای خودشان قهرمان روئین تن افسانه‌ای ساخته‌اند و لابد خودشان هم می دانند که «قوزک پا» یا «پاشنه پا» و یا نقطه‌ای روی کتف چه معنی و رمزی دارد. (۲۱)

اکنون بار دیگر و از نقطه نظری دیگر، آن قسمت از شاهنامه را، یعنی از زمان منوچهر تا گشتاسب را سبک، سنگین می کنیم، این دوران بنا به روایت تاریخ بیش از هشتصدسال می باشد و تمام این مدت رستم دستان جهان پهلوان است و میداندار و میاندار. و این دوران، دوران دیویسنی، یعنی «تقدس انوار» است. ستاره شناسان کارگردانان اصلی اند و رستم دستان نماینده (سمبل) طبقه‌ای است که در طول این دوران هشتصدساله از احکام و پندارهای دیویسنی پیروی داشته‌اند. و پس از این دوران پرکشمکش زرتشت می آید و دین بهی را که مزدیسنی، یعنی «تقدس افکار» است می آورد و بدیهی است که برخوردی میان دیویسنی و مزدیسنی پیدا می شود و طرفداران هریک از این دو مکتب در برابر هم صف آرایی می کنند و کشمکش تازه‌ای درمی گیرد و در این کشمکش گشتاسب که شاه ایران است و از نظر «میث» نماینده اکثریت کامل ایرانیان می باشد، دین بهی را ظاهراً می پذیرد و چندی هم کم و بیش از آن

طرفداری یا پیروی می‌کند، اما سرانجام کوشش‌هایی که دارودسته دیویسنی بر علیه مزدیسنی می‌کنند به نتیجه می‌رسد و شاه گشتاسب که پرورش فکری او در حدی نیست که واقعاً به مبانی دین بهی پی برده و ایمان آورده باشد، همان دین پیشین دیویسنی را مناسب‌تر می‌پندارد و با بهانه جوئی‌های بیجا و خودخواهانه شانه از زیر دین بهی خالی می‌کند و در برابر پیشرفت آن به چاره‌جوئی می‌پردازد و این گونه است که جاماسب خردمند [وزیر و مشاور گشتاسب] و سردسته ستاره‌شناسان و نماینده آنان فرصتی به دست می‌آورد که جهان پهلوان هشتصد ساله «دیویسنی» را به میدان اسفندیار که مظهر دین بهی و پیشرفت آن است، بفرستد و نقطه اصلی و اساسی و روشن دین بهی را که چشم می‌باشد، هدف حمله قرار دهد زیرا چنان که اشاره شد، دین بهی «مزدیسنی» مکتب «چشم» است در برابر «دیویسنی» که مکتب «گوش» می‌باشد. یعنی این یکی «اهل نظر» و آن یکی «اهل خبر».

اینها: «ندیده را باور ندارند و نشنیده را از کسی نمی‌پذیرند.» (۲۲)

و آنها: «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.»^۱

این‌ها عاشقند و مهر می‌ورزند و «اهل معنی» و آن‌ها عاقلند و خودخواه و حسابگر و «اهل اصطلاح» و چنین است که «دیویسنی» پیروز می‌شود و ادامه می‌یابد، لیکن اسفندیار به خاک می‌افتد، با این امیدواری، خوش بینی و اطمینان به این که: بهمن (اندیشه نیک) جهان را خواهد گرفت، دیر یا زود! و این راهی است که انسان ناگزیر از پیمودن آن می‌باشد و کعبه‌ای است که انسان ناچار است به رسیدن به آن، که این کاروان را مقصدی و مقصودی دیگر نمی‌تواند بود. (۲۳)

یارب این کعبه مقصود تماشاگاه کیست که مغیلان طریقش گل و نسرین من است.^۲

در اینجا تحلیلی دیگر از جنگ رستم و اسفندیار را گزارش می‌کنیم، که در حقیقت یک تأویل صوفیانه می‌باشد، آکنده از رمز و راز و ۷ بدین

های عزیزمن، اگر شهنامه خوانی چنین بخوان، و اگر قصه شنوی چنین بشنو و بدان که در شهنامه فردوسی توسی مسطور و مذکور است که ... و هم از وی پرسیدم که قصه اسفندیار روئین تن و رستم دستان و جنگ ایشان و تدبیر زال به امداد سیمرغ و آن دو شاخ دو پیکان که بر دو چشم اسفندیار زده شد، اشاره به چیست؟ گفت: اسفندیار اشاره است به نفس اماره و تیرهای وی، که به ببریان رستم می‌گذرد، به خواطر و صفات باشد. و رستم عقل سالک و تیرهای وی که در بدن اسفندیار کار نکرد: به فکرها و نصایح و ریاضت وی. و زال به پیر کامل و رهنمای اصل. و آن ببریان به معنی ارادت و لباس سلوک. و سیمرغ به نور هدایت که در قاف فنا و وحدت آشیان دارد، و آن تیر دو شاخ به نفی لا و اثباتِ اِلا. و آن پیکان وی به معرفت و محبت الهی. و پر وی به سوز و نیاز که از بال طایر اشتیاق بود. و کمان وی به توکل، و زه وی به تسلیم. و آن دو چشم اسفندیار، یکی هوای دنیا و دیگری شهوات آخرت، یا یکی عیب‌بینی و دیگری خودبینی از روی پندار. شهنامه سالکان و دستان عاشقان چنین باشد.^(۲۴)

حال می‌پردازیم به بررسی و تحلیل‌هایی که دو تن از استادان، یعنی آقایان دکتر باقر پرهام و مهدی قریب از میش و انگیزه اسفندیار در جنگ بارستم در شاهنامه‌ی فردوسی به عمل آورده‌اند، هر دو تن از تحلیل‌گران شاهنامه و در این زمینه صاحب نظر، به خصوص آقای مهدی قریب که از صاحب‌نامان و پیش‌کسوتان در شاهنامه‌شناسی است. لیکن در اینجا یادآوری این مطلب ضروری است که کلیه تحلیل‌ها از داستان‌های شاهنامه و میش پهلوانان این حماسه‌ارزنده، جملگی استنباطاتی شخصی و به قول مولانا، هرکسی از ظن خود به این نتایج دست یافته است، بدین لحاظ حکمیت درباره این برداشت‌ها و رد یا قبول آن‌ها را به عهده خواننده می‌گذارم و تنها به یک نکته اشاره می‌کنم که نگارنده درباره انگیزه جنگ رستم و اسفندیار در شاهنامه‌ی فردوسی نظری متفاوت از نظرات دیگر تحلیل‌گران دارد که بدیهی است در جای خود به تفصیل به آن خواهم پرداخت.

«برای باز نمودن آن چه گفته شده و برای نشان دادن تفاوت بنیادی، این تعبیر یا تعابیر رایج از داستان رستم و اسفندیار، به ویژه با تعبیری که سهروردی از این داستان کرده است، چاره‌ای ندارم جز آن که محورها و نکات عمده داستان را به نحوی که در شاهنامه‌ی فردوسی آمده است یادآوری کنم تا بعد بتوان به مقایسه آن با تعابیر رایج از جمله با تعبیر ویژه سهروردی که در این جا مورد نظر ماست، پرداخت.

اسفندیار و پدرش گشتاسب در قیاس با دیگر پهلوانان و شاهان در شاهنامه شخصیت‌هایی استثنایی‌اند. گشتاسب پسر لهراسب است و لهراسب کسی است که بنا به دستور و وصیت کیخسرو پادشاه شده است. پس به پادشاهی رسیدن لهراسب بیشتر برای این بوده که کیخسرو او را مردی خردمند و دین‌گستر شناخته است، نه به دلیل کاردانی‌ها و پهلوانی‌هایش در راه کشور، چنان که در مورد اغلب شهریاران نامدار دیده‌ایم. در عمل نیز لهراسب به دینداری علاقه‌مندتر است تا به کشورداری: (۲۵)

در برابر اصرار گشتاسب و فشار ارجاسب [تورانی] زریر را به چاره‌جویی به روم می‌فرستد و زریر تخت و تاج را پیش از رسیدن گشتاسب به ایران از سوی پدر به وی می‌بخشد و بعد از آمدن گشتاسب به ایران نیز لهراسب، با دست خود تاج بر سر گشتاسب می‌نهد و خود به بلخ گزین می‌رود تا خدمتگزار و پاسدار آتشکده نوبهار باشد. در کار گشتاسب نیز به همین گونه وجوه استثنائی در قیاس با دیگر شهریاران برمی‌خوریم. نکته نخست خودخواهی وی و رنجیده شدنش از ستایش‌هایی است که پدر او از زریر برادرش می‌کند، زیرا به گفته فردوسی:

که گشتاسب را سر پر از باد بود وزان کار لهراسب ناشاد بود

این خودخواهی به حدی است که گشتاسب هم‌وردی جز رستم در زمانه برای خودش نمی‌شناسد، و آشکارا از پدر می‌خواهد که تاج و تخت را به نام او کند، یعنی به اصطلاح رسماً اعلام دارد که گشتاسب

جانشین وی خواهد شد. اما لهراسب در برابر این تقاضا وی را با «بیدادگر شهریاری» مقایسه می‌کند که در برابر باغ بهار به گیاه هرزه‌ای می‌ماند:

که چون آب بیند به نیرو شود همه باغ از او پر ز آهو شود

بعد از این داوری است که گشتاسب از پدر می‌رنجد از پیش او نخست به کابل و هند و بار دیگر به روم می‌رود. نکته مهم دیگر در باب گشتاسب این است که عمه دلاوری‌های او تا آن جا که خود فردوسی گوینده آن است در روم و پیش از رسیدن به پادشاهی در ایران بوده. پس از رسیدن گشتاسب به پادشاهی ایران، زندگانی وی که بیشتر آن را از زبان دقیقی در شاهنامه می‌خوانیم، چیزی جز یاری رساندن به زرتشت و گسترانیدن دین او نیست که پهلوانی‌هایش را اسفندیار و دیگران می‌کنند نه او. نخستین نتیجه این دین‌گستری او به کار بردن امکانات جهاننداری در امر شریعت‌گستری نیز برانگیخته شدن ارجاسب، خاقان چین به جنگ با ایرانیان است. با آن که ارجاسب نخست پیشنهاد آشتی جویانه‌ای به گشتاسب می‌دهد و می‌گوید: اگر از پافشاری به آئین زرتشت دست برداری:

زمین کشانی و ترکان چین تو را باشد این همچو ایران زمین

وگرنه باتو جنگ خواهم کرد، گشتاسب به پشت‌گرمی رجزخوانی‌های زیر و اسفندیار راه جنگ را برمی‌گزیند. و اما اسفندیار، نخستین وجه بارز شخصیت اسفندیار در قیاس با دیگر پهلوانان شاهنامه، تشنگی او برای دستیابی به قدرت است. هیچ پهلوان دیگری را نمی‌بینم که خواستار همسری با شاهان باشد، البته تفاوت اسفندیار با پهلوانان [شاهنامه] در این است که وی شاهزاده می‌باشد، اما کمتر فرزند پادشاهان را در شاهنامه دیده‌ایم که از کودکی داعیه جهاندار شدن و جانشینی شاهان را عنوان کرده باشد به استثنای گشتاسب پدر اسفندیار، از این جهت می‌توان گفت که، اسفندیار فرزند خلف پدر خویش است^۱ دومین ویژگی شخصیت

۱- میراث پدرخواهی علم پدر آموز.

اسفندیار که نتیجه همان صفت نخست می‌باشد، خودفریبی و توهم‌زدگی اوست، و مهم‌ترین توهم اسفندیار نسبت به خود و رستم در این است که گمان می‌برد «روئین‌تنی» او را چاره‌ای نیست و کسی نمی‌تواند از راز آسیب‌پذیریش آگاه باشد، و نیز گمان می‌برد که رستم با همه دلیری و آزادگی کسی است که بپذیرد بند بر دست و پای او نهند و به خواری اسارت در برابر دیگری تن دردهد. اسفندیار هنگامی از این توهم رها می‌شود که بد حادثه پیش آمده و کار از کار گذشته است. اما این «خودکامه جنگی» به گفته فردوسی باوجود این آگاهی به تأثیر همان خواهش درونی بنیاد برافکن، یعنی تشنگی و دستیابی به قدرت، این راه را به رغم اندرزها و کوتاه آمدن‌های رستم تا به آخر ادامه می‌دهد و تنها در لحظه مرگ است که با افسوس و دریغ می‌پذیرد که فرمان‌برداریش نسبت به گشتاسب درواقع چیزی جز پذیرش «ستم» نبوده است:

به گفت این و برزد یکی تیزدم که برمن زگشتاسب آمدستم

و اما آخرین نکته در باب اسفندیار که مسکوت گذاشتن آن درواقع مسکوت گذاشتن مهم‌ترین وجه شخصیت اسفندیار خواهد بود، این که اسفندیار شمشیرزنِ راه دین بهی و برگزیده زرتشت پیامبر است. وجه نخست این نکته را در شاهنامه می‌بینیم که خود اسفندیار می‌گوید:

نخستین کمریستم از بهر دین نهی کردم از بت پرستان زمین
اِبرافروختم آتش زردهشت که با مجمر آورده بود از بهشت

درواقع با آن که گشتاسب نخستین پادشاهی است که دین زرتشت را پذیرفته، اما همه فداکاری‌ها در این راه چه در داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه و چه در منابع زرتشتی به اسفندیار نسبت داده می‌شود.^(۲۶) وجه دوم قضیه، یعنی برگزیدگی به وسیله زرتشت و «روئین‌تن» شدن به برکت وجود او، در شاهنامه در این باره چیزی نیامده است، فقط اشاره‌ای آن هم از زبان رستم، سیمرغ و زال، درباره روئین‌تنی اسفندیار می‌بینیم^(۲۷) ولی در داستان‌ها و ادبیات دینی زرتشتیان موضوع به تفصیل آمده است. شاید

همین اعتقاد راسخ اسفندیار بر این که آسیبی به وی نخواهد رسید چرا که زرتشت پیامبر او را روئین‌تن نموده، منشأ اعتقاد کورکورانه وی به درستی راهی باشد که به فرمان پدر در پیش گرفته است. به سخن دیگر در کنه روان اسفندیار در واقع چنین می‌نموده که وی مأمور خداست تا آن چه به بیان امروزی فرمان تاریخ خوانده می‌شود به دست او تحقق یابد.^۱ بیهوده نیست که در بیشتر تعبیرهای معاصر از اسفندیار به برداشتی قهرمانانه برمی‌خوریم. اسفندیاری که در نیم قرن اخیر به قلم پژوهشگران ایرانی به ما معرفی شده گوئی دلاور پاکبازی است که برای فرارسیدن «فرشگرد شوشیانت» یا تحقق بهشت موعود در روی زمین شمشیر می‌زند. به همین دلیل اغلب مؤلفان معاصر کوشیده‌اند تا محملی برای توجیه کردن رستم در کشتن اسفندیار بیابند در حالی که محملی در کار نیست.^۲

در داستان رستم و اسفندیار همان‌طور که یکی از شاهنامه‌شناسان ما آقای دکتر مهدی قریب اخیراً به درستی عنوان کرده، مرز میان حقیقت و باطل کاملاً مشخص است و اسفندیار پیشاپیش صف باطل قرار دارد، نه در اردوی حق. خلاصه کنیم، اسفندیار شخصیتی می‌باشد که «اسفندیاری» وی، یعنی روئین‌تنی‌اش در «نا اسفندیاری» او یعنی در نابینائی چشمان به ظاهر گشوده ولی به واقع آسیب‌پذیر اوست. پهلوان جوان که عطش درونی‌اش برای دستیابی به قدرت آن چنان اعتقاد توهم‌آلودی در وجودش ایجاد کرده که جز به زخم کشنده فاجعه درمان‌شدنی نیست، توهمی که در شتاب خود برای رسیدن به جهاننداری، نابودکننده دستگاه جهاننداری است. و رستم هم با آگاهی به این که خون اسفندیار و بال‌گردنش خواهد شد و زندگانی و نیکنامیش به سر خواهد رسید، فرمان تقدیر را به جای می‌آورد و تبرگز را به چشمان

۱. با توجه به این که، انگیزه جنگ رستم و اسفندیار، انگیزه‌ای دینی است، این برداشت، برداشتی حقیقی می‌باشد.

۲. رستم پهلوانی مهربانست، و چه محملی بالاتر از این که او از اعتقاداتش دفاع می‌کند و این خود کشتن اسفندیار کیانی را توجیه می‌نماید.

اکنون به بینیم این روایت جاندار پر از شور و کشاکش و تضاد در تعبیری که «سهروردی» از سرانجام اسفندیار در رویارویی اش با رستم کرده است به چه صورتی درآمده و او چگونه کوشیده است، رویدادی را که در عالم خاکی گذشته، به لاهوت و عالم مثال برگرداند.

«چنان بود که رستم از اسفندیار عاجز آمد و از خستگی سوی خانه رفت. پدرش زال پیش سیمرغ تضرع‌ها کرد. و در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آئینه‌ای یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند، هر دیده که در این آئینه نگرد خیره شود. زال جوشنی از آهن بساخت چنان که جمله مصقول بود و در رستم پوشانید و خودی مصقول بر سرش نهاد و آئینه‌های مصقول بر اسبش بست، آنگه رستم را از برابر سیمرغ به میدان فرستاد. اسفندیار را لازم بود در پیش رستم آمدن. چون نزدیک رسید پرتو سیمرغ بر جوشن و آئینه افتاد. از جوشن و آئینه عکس بر دیده اسفندیار آمد. چشمش خیره شد. هیچ نمی‌دید. توهم کرد و پنداشت که زخمی بر هر دو چشمش رسید. زیرا که دگر آن ندیده بود. (۹) از اسب درافتاد و به دست رستم هلاک شد. پنداری آن دوباره گز که حکایت کنند دو پر سیمرغ بود» در تعبیر سهروردی نیز مانند روایت شاهنامه از سیمرغ به عنوان جادوگر اصلی برای ساختن کار اسفندیار نام برده می‌شود، لیکن سیمرغ در قضیه بردن رستم به کنار دریای چین و آموختن نحوه ساخت پیکان دو شاخه از چوب گز به او که روز بعد رستم با آن تیر دو چشم اسفندیار را کور می‌کند هیچ گونه فعالیتی ندارد بلکه در این قضیه زال فعال است. زال از خاصیتی که به گفته سهروردی در سیمرغ بوده بهره می‌گیرد، رستم و رخس او را سراپا پوشیده از آئینه و فلز صاف و صیقل یافته به نبرد اسفندیار می‌فرستد. در تمامی این ماجرا سیمرغ دخالتی ندارد و حتی گوئی به نحوی ابزار دست زال است. سیمرغ را می‌بینیم که روز حادثه فقط حضوری غیرفعال دارد تا پرتو او در جوشن‌های رستم بتابد و دو

شعاع خیره‌کننده از آن به دو چشم اسفندیار برسد و او را کور کند یا توهم کوری در وی پدید آورد چندان که از اسب بیفتد و به دست رستم هلاک شود. سهروردی حتی نمی‌گوید که زال این کارها را به دستور سیمرغ و به راهنمایی وی انجام داده است. برعکس با گفتن این که «در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آئینه‌ای یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند هر دیده که در آن نگردد خیره شود» و یا در ساختن جوشن برای رستم وسیله زال، گوئی می‌خواهد بگوید که سیمرغ دخالتی نداشته و زال از آشنائی اش با سیمرغ و از آگاهی اش از خاصیتی که در پرتو وجود او بوده استفاده کرده و فرزندش را بر اسفندیار چیره گردانیده است. این تعبیر اساساً با روایت فردوسی در شاهنامه مغایر و حتی متضاد آن است. در روایت فردوسی دخالت زال تنها در این خلاصه می‌شود که با آتش زدن پر سیمرغ او را بخواند و مشکل رستم را با او در میان بگذارد، از آن پس دیگر دو قهرمان اصلی سیمرغ و رستم‌اند. سیمرغ همه چیز را به رستم می‌آموزد و حتی راز سپهر را به او می‌گوید: «اگر او را بکشی روزگار خودت هم به سر خواهد رسید.» ولی مهم این است که با وجود این به رستم می‌گوید: «یک بار با وی اتمام حجت کن. اگر لایه و عذرخواهی و کوتاه آمدن تو را نشانه ضعف گرفت آن گاه درنگ نکن، تیرگز را بر کمان بنه و هر دو دست را در راستای چشم اسفندیار بگیر و تیر را رها کن، زمانه آن را یکر است به چشمان اسفندیار خواهد برد.» یعنی این که در منطق سیمرغ که وجود آن چنان که خود سهروردی شرح داده در واقع معادل مشیت الهی است، حق با رستم بوده و اسفندیار در صف باطل قرار داشته است. اثبات حق و شکست باطل در گرو این بوده است که رستم از جان و نام خویش بگذرد و اسفندیار را به تیر تقدیر از پا دریاورد. اگر به تحلیل‌های گذشته در باب مضمون حقایق رستم و معنایی که اسفندیار از حقایق خود در دل می‌پرورانده است برگردیم، خواهیم دید که تعارض حق و باطلی که در اینجا از آن سخن می‌گوئیم در حقیقت چیزی نبود جز تعارض خرد سیاسی و آئین شهریاری که رستم رمز آن است، با پندار مذهبی که در

وجود اسفندیار خلاصه می‌شد، کمک سیمرغ به رستم نشان می‌دهد، که در روایت شاهنامه حقایق صرف نظر از بهائی که می‌بایستی برای این کار پرداخت می‌شد و در عمل نیز پرداخت شده است، از آن خرد سیاسی بوده و جان رستم و نام نیک او خونهای جاودانه ارجمند این حقایق است. در تعارض منطق جهاننداری و منطق شریعت، سیمرغ را در کنار رستم می‌بینیم که به اثبات حقایق تاریخی جهاننداری کمک کرده است.^۱ حال تحلیل آقای مهدی قریب را که یکی از زیباترین تحلیل‌هایی است که تاکنون از داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه به عمل آمده در زیر می‌آورم و این را هم اضافه می‌نمایم که نگارنده توافقی با دیدگاه‌های ایشان و سایر دیدگاه‌های مشابه ندارد و بدیهی است این مطلب چیزی از زیبایی تحلیل آقای مهدی قریب نخواهد کاست.

«داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه‌ی فردوسی که به اعتقاد من یکی از ژرف‌ترین و زیباترین داستان‌های حماسی جهان است می‌تواند به عنوان بهترین مثال جهت تبیین این نقطه نظرهای متعارض مطرح گردد. زیرا همان‌طور که گفتیم کاراکتر گشتاسب، اسفندیار، رستم، زال و فلسفه نبرد شهزاده روئین‌تن با رستم، از دید طبقه حاکم و راویان بهدینی به صورتی مطرح بوده و از دید مردم عادی و روان جمعی جامعه در مسیر تحول روایات به گونه دیگر.^۲ از این رو در میان روایت‌های متعددی که از نبرد رستم و اسفندیار در عهد فردوسی مشهور بوده، آن قُرم از داستان جواز ورود به کارگاه هنری شاعر را دریافت داشته که هسته اساسی و چهارچوب فکری آن زیر فشار غرائض و خواسته‌های یکسویه و ضد مردمی اقلیت حاکم و مزدوران بهدینی آنان مخدوش نشده باشد. اصالت روایت که یکی از مهم‌ترین معیارهای گزینش فردوسی در برخورد با منافع منظومه‌اش بوده از این زاویه نیز مورد توجه و دقت قرار گرفته است.

۱- پانگاه فردوسی، صص ۱۳۰ لغایت ۱۵۰ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

۲- منظور از جمله «همان‌طور که گفتیم» مطالبی می‌باشد که درباره گشتاسب و سایر شخصیت‌های داستان رستم و اسفندیار در کتاب، آقای مهدی قریب گفته شده است.

به هر حال بازآفرینی حماسی اسطوره بسیار مشهور نبرد رستم و اسفندیار و نقش دیگر شخصیت‌های داستان به وسیله فردوسی به گونه‌ای در شاهنامه تحقق یافته که استنباط خواننده روزگار ما، در نبرد رستم با اسفندیار تقابل آزادگی انسان زمینی است با خودکامگی زورمداران شرع و عرف تجزیه مناسبات فکری حاکم بر روایت فردوسی حتی در مجال تنگ و نامناسب این مبحث می‌تواند نقطه نظر متفاوت فردوسی را با دیدگاه‌های معارض که در ارتباط با این روایت و به طور کلی اکثر داستان‌های شاهنامه رایج بوده تا اندازه‌ای تبیین کند.

حامیان اسفندیار در حماسه استاد توس، همه از ذهن و خواسته شاهان و موبدان بیرون آمده‌اند: روئین‌تنی اسفندیار، نفرین و ادبار دوجوانی برای کشندگان او، تقدس تعرض ناپذیر شهزادگی و ... و پشتیبانان رستم به تمامی زائیده واقعیت‌های زمین‌اند: چاره‌گری زال سپید موی به مثابه یارمندی دانش متراکم بشر، سیمرغ به عنوان نمادی از موضع‌گیری حیوان در نبرد با انسان، درخت گز به منزله یابوری طبیعی نبات با انسان و سرانجام گوهر نام، یار جدائی ناپذیر رستم که تبلور خواهش سوزان و دردبار نسل‌های آدمی است برای غلبه بر بند. در عین حال، رویارویی رستم با اسفندیار در حماسه فردوسی و در روایت سینه به سینه توده مردم که با نقل پیروزی پهلوان آرمانی خویش بر شهزاده روئین‌تن و نظرکرده زرتشت به نبرد خاموش خود با ستم مستمر طبقه مسلط و روحانیت پشتیبان آن رنگ و جلای بخشیدند، تقابل واقعیت با تخیل را می‌توان احساس کرد. بدیهی است، تعبیر واقعیت در این جا بازتاب آن حقانیتی است که انسان ستم‌دیده در روند حیات به تحقق آن امید بسته، و تعبیر تخیل در این جا آن توهم پوک و سترونی است که ریشه در افلاک دارد و بهانه‌های ستم زمینی خود را در آن می‌جوید. رستم زاده آن ذهنیتی است که با رنج خاک عجین است و اسفندیار از توهمی روئینه شده که منافع اجتماعی‌اش ایجاب می‌کند امید و آرمان، خاکیان در بن‌بست بند شکسته شود. از این رو اسفندیار تنها در تخیل و ذهن بسته و

واپس مانده آفرینندگان خویش یعنی موبدان و شاهان روئین تن و بی مرگ است نه در عینیت خاک، چرا که چشم‌های او زخم‌پذیر است، یعنی مهم‌ترین عضو ارتباطی آدمی با عینیت هستی. و راه‌های ورود مرگ بر جسم شهزاده روئین تن بسته است، به جز از طریق چشمان باز او. اسفندیار در برابر ارجاسب و تورانیان مهاجم و جادو و گرگ و اژدها آسیب‌ناپذیر است، اما در برابر رستم و سیمرغ و زال مرگ‌پذیر. راز آن توانائی و این ناتوانی شهزاده نگون‌بخت در چیست؟ به گمان من منطق ساده اما پولادینی که در تار و پود روایاتِ مردمی نهفته، تأکید بر وقوف محتوم آدمیت بر راز شکستن طلسم هرگونه ستم و بیداد، تا تحقق تاریخی این حقیقت مسلم، اسطوره‌ها، حماسه‌ها، داستان‌ها، شعرها، ترانه‌ها و دیگر انواع هنر آدمی در هر دوره، تجلی گاه آرمانخواهی پی‌گیر اوست. راز آن آسیب‌ناپذیری و این زخم‌پذیری اسفندیار را باید در حقانیت آن انگیزه‌هائی جست که گاه در کنار جنگاور روئین تن قرار دارد و گاه رویاروی او.

چگونگی روئینه شدن تن اسفندیار و چشم‌های باز او به عنوان تنها راه نفوذ مرگ ناگزیر، در قیاس با روئین‌تنان ملل دیگر، ژرف‌ترین و منطقی‌ترین تعبیر از روئین‌تنی و ناگزیری مرگ در واقعیت هستی است. در عین حال این مسئله تعبیر پرکنایه دیگری نیز دارد که با نقطه نظر ما در این تحلیل نمی‌تواند بی‌ارتباط باشد. اسفندیار هنگامی که به راهنمایی زرتشت در چشمه مقدس فرو می‌رود، توصیه پیامبر را در گوش دارد. چشمانت را به هیچ وجه در آب میند!

اما این جا نیز هم چون موارد مشابه در اساطیر ملل دیگر، عامل یا تصادفی به ظاهر کوچک سبب می‌گردد تخیل مغلوب واقعیت شود و نقطه‌ای از اندام شخص روئین تن زخم‌پذیر باقی بماند. در ارتباط با روئین‌تنی اسفندیار باید گفت که ظاهراً ترس غریزی انسان از آب، ترس از عنصری که منشأ حیات است، اما می‌تواند عامل مرگ هم باشد، سبب می‌گردد که مرگ پیروز شود. اسفندیار هنگام فرو رفتن در آب ناخودآگاه

چشم برهم می‌نهد. در پس ترس بابخود پهلوانِ نظر کرده زرتشت، واقعیت مرگ هم چون ضرورتی ناگزیر رو نهان کرده است. در نتیجه همه اندامش جز چشم‌ها روئینه می‌گردد. بنابراین اسفندیار هرگاه چشم فرو می‌بندد، به ناچار از جهان واقعی جدا می‌شود. در پس پلک‌های فرو بسته شهزاده روئین تن قانون تخیل حکمفرماست و در جهان تخیل و ذهن آدمی، روئین تنی و بی‌مرگی امری ممکن و شدنیست. اما، آن گاه که چشم می‌گشاید، عینیت زندگی است با قوانین ویژه‌اش که در پهنه آن روئین تنی امری محال و مرگ واقعی محتوم و ناگزیر است. به عرصه این زمین سخت است که اسفندیار می‌باید به نبرد با رستم بایستد تا زره افلاکی گشتاسپیان و بهدینان برابر حقیقت حاکی انسان آزموده گردد. فرستاده کوردل در واپسین سپیده دم خونین نبرد آن گاه که با رستم روبه‌رو می‌شود، ناگزیر است چشم بگشاید و به جهان واقعیت بیاید و همین جاست که پوکی آرمان روئین تنی خود و پشتیبانان خویش را برابر وقوف و توانائی زمینی آدمی به روشنی می‌بیند و سپس مرگ سزاوار را بر پهنه خاک دشمن شکن پذیرا می‌شود.^۱

حال که تحلیل آقای مهدی قریب به پایان رسید، می‌پردازم به نظرات و دیدگاه‌هایی که چند تن دیگر از استادان صاحب نظر درباره روئین تنی و انگیزه درگیری اسفندیار با رستم ارائه داده‌اند. باتوجه به این که بعضی از این استادان در این باره کتاب مستقلی نگاشته‌اند که بدیهی است آوردن تمام مطالب آن کتاب در این نوشته امکان‌پذیر نمی‌باشد. لذا به بعضی از دیدگاه‌های این استادان صاحب نظر درباره دو مورد فوق اشاره‌ای گذرا می‌نمایم.

داستان رستم و اسفندیار حاوی تعدادی از مهم‌ترین مسائلی است که در برابر انسان دنیای باستانی قرار داشته است، و عجیب این است که هنوز هم این مسائل تازگی خود را از دست نداده‌اند. تار و پود ماجرا

۱. بازخوانی شاهنامه، تأملی در زمان و اندیشه فردوسی. صص ۶۵ الی ۶۸.

ترکیب گرفته است از یک سلسله برخورد. برخورد آزادی و اسارت، پیری و جوانی، کهنه و نو، تعقل و تعبد. برخورد سرنوشت با اراده انسان، و در پایان، برخورد زندگی و مرگ.

در این داستان، آن گونه که خاص تراژدی‌های بزرگ است، روح آدمی به بالاترین حد کشش و تقلا می‌رسد. دو پهلوان اصلی واقعه که نام‌آورتر از آنها در «شاهنامه» کسی نیست، مانند دو گردباد به هم درمی‌آویزند و در طی سه روز همه ذخایر روح خود را به کار می‌گیرند. چنان که گوئی در همین سه روز به اندازه یک عمر زندگی کرده‌اند.

جنگ رستم و اسفندیار بیش از هر جنگ دیگر در شاهنامه، جنگ معنوی است. برخورد دو طبیعت و دو عالم درون است. از این رو می‌بینیم که در آن آنقدر عمل با حرف همراه می‌گردد، گفت و شنود جریان می‌یابد، و باز از همین رو، همه چیز آنقدر کنایه‌دار می‌شود، حتی شیبه اسبان که گوئی نهیبی است که از حلقوم روزگار بیرون می‌آید تا اعلام فاجعه بکند.

و این دو پهلوان نه محدود به خود، بلکه نماینده دو تیره و گروه هستند. وجود هریک تجسمی است از جهان‌بینی‌ای که می‌کوشد تا بر کرسی بنشیند و یا از موجودیت خود دفاع کند.^۱

«تیره رستمی: رستم نماینده «نام» قرار می‌گیرد. نزد او هرچه هست و نیست به «نام» بازمی‌گردد. بی آن زندگی ارزش زیستن ندارد و باید از آن دفاع کرد ولو به بهای بزرگترین گذشت‌ها»^۲

«در تیره اسفندیاری، فکر دارای دو خصوصیت است: یکی به کار بردن دین برای برخورداری از دنیا و دیگری ناهمسازی وسیله و هدف»^۳
«در ایران یک پهلوان روئین‌تن می‌شناسیم و آن اسفندیار است، چون قهرمان دین بهی و کمر بسته زرتشت می‌باشد، هیچ سلاحی بر تنش کارگر نمی‌افتد.

اندیشه روئین تنی که ریشه‌ای کهن دارد، کنایه از آرزوی بشر به آسیب‌ناپذیر ماندن است و این خود می‌پیوندد به آرزوی بی‌مرگی و عمر جاوید. انسان از همان آغاز پیدایش خویش می‌خواسته است که زندگی خود را بر روی خاک هرچه درازتر کند و حتی آن را به صورت ابدی درآورد. اهمیت موضوع به حدی می‌باشد که کهن‌ترین اثر ادبی که برجای مانده حاوی این معنی است و آن حماسه گیل گمش است.^۱

«با این وجود روئین تنی اسفندیار که در حقیقت چیزی نیست جز بازتاب باور توتمی که توتم حامی فرزندان خویش است و آن‌ها را محافظت می‌کند و از بلاها در امان نگاه می‌دارد و از دشمنان آن‌ها انتقام می‌گیرد.

روئین تنی اسفندیار وسیله زرتشت ایجاد می‌شود و درواقع زرتشت او را آسیب‌ناپذیر می‌سازد و به عبارت دیگر دین زرتشتی محافظت از اسفندیار را به عهده می‌گیرد. لیکن آنچه حقیقت است، این که حتی شومی مرگ اسفندیار هم که در شاهنامه عنوان شده و سیمرغ آن را به این نحو بازگو می‌کند.

هرآن کس که خونِ یل اسفندیار	بریزد ورا بشگردد روزگار
همان نیز تا زنده باشد زرنج	رهائی نیابد نماندش گنج
بدین گیتیش شوربختی بود	وگر بگذرد رنج و سختی بود ^(۲۹)

باوجودی که سیمرغ کشته اسفندیار را نامراد هر دو جهان می‌خواند، می‌بینیم که این «نحوست ریختن خونِ اسفندیار» تأثیری در جلوگیری از مرگ او ندارد.

«گشتاسب را می‌بینیم که به سبب بی‌خردی و سبکسری مورد نفرت و سرزنش ایرانیان بود، که سلطنت را به زور از پدر گرفت و به بهانه گسترش دین بهی خونریزی‌ها به راه انداخت و برای حفظ تاج و تخت مهر پدر و فرزندی را یکسو نهاد و اسفندیار را به کشتن داد و مورد نفرت همگان

۱. داستان داستان‌ها (رستم و اسفندیار). ص ۱۴۰ به نلخیص.

شد. (۳۰) جهان پهلوانِ بزرگ یک بار دیگر در برابرِ خودکامه‌ای سبکسر و بی‌خرد قرار می‌گیرد و آن گشتاسب است. گشتاسب مردی زبون و آزمند و بی‌تدبیر که به گسترش دین بهی برخاسته است و چون خود را سلطان «غازی» می‌پندارد، بیش از هر خودکامه‌ای به خود حق می‌دهد که برای حفظ تاج و تخت و قدرت خود دست به هر کاری بزند.

پسرش اسفندیار خواستار تاج و تخت است. گشتاسب هربار اسفندیار را به مأموریتِ خطرناکی می‌فرستد و وعده می‌دهد که چون کامیاب برگشتی تاج و تخت از آن تو خواهد بود. هربار هم بدقولی می‌کند. آخرین بار در برابر تقاضای فرزند می‌گوید رستم در سیستان نشسته و چنان که باید از من فرمانبرداری نمی‌کند و شرط کهتری به جای نمی‌آورد:

بسپیچد ز رأی و ز فرمان من سراندر نیارد به پیمان من

اسفندیار جواب‌های خردمندانه می‌دهد و سوابق پهلوانی‌های رستم را برمی‌شمارد و می‌گوید، رستم فرمان از کیخسرو دارد و اگر اعتبار فرمان کیخسرو را سست کنی فرمان‌های تو هم بی اعتبار می‌شوند. گشتاسب نیرنگ باز که می‌خواهد به دست رستم از شرّ جاه طلبی فرزند آسوده شود گوش شنوا ندارد می‌گوید:

اگر تخت خواهی همی با کلاه ره سیستان گیر و برکش سپاه

اسفندیار برای رسیدن به تاج و تخت بی آرام و قرار است. اگرچه مثل همه ایرانیان ستایشگر رستم است، اما چه توان کرد؟

سریچی از اجرای فرمان شاه هم روا نیست. به ناچار روی به سوی سرنوشت می‌گذرد و راهی سیستان می‌شود. در سیستان پهلوانِ کهنسال و شاهزاده جوان هردو احترام دیگری را در دل دارد. هیچ یک طالب جنگ نیست. گفت‌وگوها می‌کنند و هر یک هنرهای خود را برمی‌شمارند و راه آشتی می‌جویند و به نتیجه نمی‌رسند. اسفندیار می‌گوید: فرمان شاهست و باید اجرا شود، اما تو در بند نخواهی ماند. من پادشاه می‌شوم و گنج و

سپاه و کشور در اختیار تو خواهد برد. جهان پهلوان مظهر آزادگی و سرافرازی ایرانیان است، تن به بند و ننگ نمی دهد. به بند افتادن او اسارت روح ایران است. می عزد که:

چه نازی بدین تاج گشتاسبی بدین باره و تخت لهراسبی
که گفت برو دست رستم به بند نبندد مرا دست چرخ بلند
رستم کوشش می کند که اسفندیار را از جنگ با خود باز دارد. توفیق نمی یابد، سرانجام جنگ سرنوشت درمی گیرد. رستم آخرین لحظه ای که تیزگز را به سوی چشم اسفندیار رها می کند، خدا را گواه می گیرد که این کار به دلخواه او نیست:

همی گفت کای پاک دادارهور فزاینده دانش و فرّ و زور
به پادافره این گناهم مگیر توئی آفریننده ماه و تیر
اسفندیار به تیر رستم جان می سپارد و در واپسین دم رستم را بی گناه می شمارد و گناه را از گشتاسب می بیند:
چنین گفت با رستم اسفندیار که از تو ندیدم بد روزگار
و روزی که تابوت اسفندیار به درگاه گشتاسب رسید خشم عمومی بر ضد او برانگیخته شد:

بزرگان ایران گرفتند خشم وز آرم گشتاسب شستند چشم
پشوتن پسر گشتاسب هم پدر را به باد نکوهش گرفت:
به آواز گفت ای سر سرکشان ز برگشتن کارت آمد نشان
و دختران گشتاسب هم او را گناهکار شمردند:
نه سیمرخ کشتش، نه رستم، نه زال تو کشتی مر او را چو کشتی منال^۱
«جنگ رستم و اسفندیار بیانگر فاجعه جنگ تهاجمی است. از جانب اسفندیار هیچ گونه توجیهی در کار نیست و رستم به هیچ روی مانع کار اسفندیار به حساب نمی آید: نیامدن به دست بوس دلیل اهانت به شاه

نیست. برای آغاز جنگ همیشه بهانه می‌توان تراشید. و اگر اسفندیار فردی اهورائی نمی‌بود فاجعه‌ای در کار نبود، امیری جهانجوی و جویای نام به جنگ پهلوانی، مظهر مردمی‌ها رفته که دست‌های نیرومند و پاک او را ببندد. نتوانسته، به بردگی هم‌آورد اصرار ورزیده چنان که جنگ درگرفته، سپس شکست خورده و کشته شده است همین و بس.

اما دلیل فاجعه از آن روی می‌باشد که اسفندیار دارای قره ایزدی است. دست کم این خصوصیت چیزی نیست که او به‌خود ببندد و یا دیگران به او نسبت دهند.^(۳۱)

جنگ رستم و اسفندیار در وضعی نابرابر آغاز شده است. اسفندیار روئین‌تن است و هیچ سلاحی بر بدنش کارگر نیست و همین است که رستم را دچار شگفتی کرده و به فکر فرارش واداشته است. اما رستم، مانند هر انسانی، زخم‌پذیر است و همین زخم‌هاست که اکنون زندگیش را با خطر مرگ روبه‌رو کرده است. آمدن سیمرغ این نابرابری را جبران می‌کند.

دخالت سیمرغ در این ماجرا نشانه چیست؟ باید گفت که حتی امروز نیز همه چیز در حساب‌ها و پیش‌بینی‌های ما نمی‌گنجد. دخالت تصادف در امور را نمی‌توان انکار کرد.^۱

رستم و اسفندیار، در مقابله با یکدیگر، آن‌گاه که می‌خواهند هم‌آورد را از جنگ باز دارند، هر دو بارها به حریف وعده می‌دهند که او را از زر و گنج و خواسته و کنیزکان زیبا بی‌نیاز خواهند کرد، گوئی می‌دانند علت غائی در هر جنگی مال و خواسته است. ولی این سخن در هم‌آورد چنان بی‌اثر است که خود را نیازمند پاسخ گفتن نمی‌بیند. این سخنان و بی‌جواب ماندن آنها ثابت می‌کند که انگیزه قوی در انسان‌ها همان قدرت است و بس.^۲

تاکنون هر مطلبی درباره روئین‌تنی اسفندیار کیانی و یا انگیزه

۱ و ۲- تراژدی قدرت در شاهنامه. صص ۲۰۶-۱۹۳-۱۹۲، به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

درگیریش با رستم زابلی گزارش نمودم، سعی بر این بوده که از نوشته‌های مؤلفین صاحب نام و یا شهره در شاهنامه‌شناسی باشند. تصور می‌کنم در اینجا گزارش دو نمونه از روایت داستان رستم و اسفندیار که نخستین روایت براساس تصوّراتی است که مردم عامی بر اثر آشنائی و یا خواندن و شنیدن شاهنامه موافق ذوق و سلیقه خود ساخته و پرداخته‌اند و دومین روایت براساس تومار نقالان، به قول آقای شاهرخ مسکوب، این خادمین بی‌نام و نشان شاهنامه، خالی از لطف نباشد.

نقالان بیش از هزار سال است که سروده‌ی فردوسی حکیم فرزانه تومس و یا سایر حماسه‌سرایان این سرزمین اهورائی را سینه به سینه حفظ کرده و تا زمان ما رسانیده‌اند. با این امید که خدای این حافظین و امنای بی‌نام و نشان حماسه‌ها را در به انجام رسانیدن رسالتشان موفق بدارد، زیرا با از بین رفتن اینان، حفظ این سنت زیبا و ارزنده و انتقالش به نسل آینده چشم‌انداز روشنی ندارد.

روایت اول

روزی از روزها، گشتاسب با اسفندیار مشغول قدم زدن در صحن قصر بود که با کمال تعجب دید درخت کاج کهنسال وسط قصر شکافته شد و پیرمردی نورانی ظاهر گردید. گشتاسب پرسید: ای پیرمرد کی هستی و در قصر من چه کار داری؟ پیرمرد جواب داد: شهریار به سلامت، بدان و آگاه باش که من زرتشت فرستاده اهورای دادگستر هستم و از تو می‌خواهم در ترویج آئین و کیش من در میان تمام مردم دنیا کمر همت ببندی، ولی گشتاسب ادعای زرتشت پیغمبر را قبول نکرد و به تصور این که پیرمرد جادوگری بیش نیست، از او خواست تا از قصر خارج شود و چون زرتشت مجدداً گفته‌هایش را تکرار کرد، شاه از او خواست تا برای اثبات ادعایش معجزه‌ای نشان دهد و زرتشت پیغمبر دستور داد شاهزاده اسفندیار را به حمام بردند و تمام لباس‌هایش را درآوردند، سپس زرتشت

پیغمبر ظرف آبی را بالای سر اسفندیار گرفت و درحالی که تکلیف کرد هر دو چشم‌هایش را باز نگهدارد. اورادی زیر لب زمزمه کرد و آب را از بالای سر اسفندیار ریخت به طوری که از موی سر تا پنجه‌های پاهایش را آب گرفت و چون اسفندیار برخلاف دستور زرتشت پیغمبر چشم‌هایش را هنگام ریختن آب بست، آب در چشم‌های شاهزاده نفوذ نکرد و زرتشت از این کار ناراحت شد و برای این که آسیبی از راه هردو چشم به شاهزاده نرسد، چشم‌های اسفندیار را با یک چوب دو شقه درخت گزی در جنگل‌های دوردست طلسم کرد. بعد دستور داد اسفندیار لباس‌هایش را پوشید و همراه او به حضور گشتاسب آمد و دستور داد تا چهار نفر از مردان زورمند با شمشیرهای بُرنده و تیز از چهار جانب به اسفندیار حمله کنند، اما هرچه ضربت به سر و بدنش وارد ساختند کوچکترین خراشی در بدن اسفندیار دیده نشد و چون گشتاسب علت را پرسید، زرتشت فرمود: شاه به سلامت باد، من اسفندیار را روئین تن کردم و هیچ حربه‌ای به وجودش کارگر نخواهد شد و از امروز مروج آئین و کیش من خواهد بود. این را گفت و از نظر پنهان شد. و اسفندیار روئین تن هم بنا به قول و وعده‌ای که به زرتشت داده بود، آئین او را در تمام دنیا رواج داد و از برکت وجود زرتشت در هر جنگ و نبردی که شرکت می‌کرد موفق و پیروز برمی‌گشت و گشتاسب هم در نهایت آسودگی با خاطری امن به امور مملکت رسیدگی می‌کرد. مدتی گذشت و اسم و آوازه‌ی روئین تنی اسفندیار یل بین مردم جهان پیچید به طوری که کسی قدرت برابری با او را نداشت و اسفندیار که آئین زرتشت پیغمبر را رواج داده و دشمنان ایران را تار و مار کرده بود در صدد برآمد تاج شاهی را از گشتاسب بگیرد ولی ...^۱ این گونه بود، داستان روئین تنی اسفندیار در روایت عامه مردم و این

۱- از این جا به بعد، دنباله روایت، با روایت فردوسی در شاهنامه هم‌آهنگ می‌باشد و اختلاف عمده‌ای ندارد، تنها جزئی اختلافی در نحوه مرگ اسفندیار هست، که آن را گزارش می‌کنم.

چنین است داستان مرگش در همان روایت.

«رستم را در حال رها کردن تیر دید. مع الوصف در نهایت بی اعتنا بودن به رستم، سر سواری هر دو دست را به کمر زده و خیره خیره رستم را نگاه می کرد که تیر از کمان «نیراعظم» رها شد و غرش کنان هوای اطراف را شکافت و به هردو چشم اسفندیار گرفت.^(۳۲) اسفندیار روئین تن سوزش شدید تیر چوب گز را حس کرد و ناله ای سر داد و به طرف جلو زین مرکب خم شد و پس از لحظه ای که سرش را روی قاچ زین قرار داده بود از شدت درد روی زمین غلطید. رستم وقتی دید که تیرش خطا نرفت و به هردو چشم اسفندیار فرو رفت، کمان را به فتراک انداخت و درحالی که اشک در چشم هایش حلقه زده بود، هردو دست را به طرف آسمان دراز کرد و از لطفی که خداوند بزرگ نصیبش کرده بود و دشمنی سرسخت مثل اسفندیار روئین تن را هلاک کرده بود نیایش کرد.»^(۳۳)

روایت دوم

لهراسب به جای کیخسرو بر تخت پادشاهی نشست، به عدل و داد مشغول شد، چندگاه پادشاهی کرد. بعد از آن از دنیا رحلت نمود. گشتاسب پسر او بود، بر جای او قرار گرفت و پسری داشت که او را اسفندیار می گفتند. تمام ولایت ها را بگرفت و آوازه او در جهان فاش شد و از پدر پادشاهی طلب نمود. گشتاسب گفت: اگر رستم را از برای من آوردی پادشاهی تعلق به تو دارد. اسفندیار قبول نموده با لشگر بی شمار متوجه ی سیستان شد. چون بر لب هیرمن (هیرمند) رسیدند خیمه و خرگاه بر سر پا کردند و بهمن را به رسالت پیش رستم فرستاد. بهمن همه جا می آمد تا بر سر کوهی رسید، جمعی را دید که شکاری چند گرفته، کباب می کردند. از غلامان خود پرسید که ایشان کیانند. غلامان گفتند: این رستم زال است، بهمن سنگ بزرگی از سر کوه غلطانید. سنگ

همه جا غرش کنان می آمد تا به نزدیک رستم پهلوان رسید. گوری در دست داشت کباب می کرد. گور را بر زمین نگذاشت و چنان پاشنه بر سنگ زد که صد قدم دور [ترا] افتاد. بهمن حیران شد که پدرم با چنین دلاوری چگونه نبرد می کند؟ پس از کوه به زیر آمدند، پهلوان او را بشناخت، برخاسته او را تواضع نمود، گفت: ای شاهزاده چون قدم رنجه فرموده [اید]؟ بهمن گفت: پدرم بر لب هیرمن فرود آمده و ترا طلب می کند. رستم انگشت بر چشم گرفته که ای شاهزاده فردا به خدمت شهریار می آیم. بهمن برگشت، پیش اسفندیار آمد و گفت: ای شهریار چون رستم دلاوری در روی زمین نمی باشد و احوال سنگ انداختن از کوه را باز گفت. اسفندیار گفت: به عون الهی دمار از روزگارش برمی آورم. اما علی الصّباح رستم یکه و تنها به بارگاه اسفندیار آمد. شاهزاده او را استقبال نمود به بارگاه درآورد، بنشست و رستم را بر روی صندلی نشاند و مجلسی برای او بیاراست. دست رستم را بیفشرد تا رستم را بیازماید رستم دریافت چنان زوری بر دست شاهزاده کرد که خوی (عرق) بر روی شاهزاده نشست، نزدیک بود که ناخن های او جمله بریزد و از بیخ ناخن های او خون جاری شد و نزدیک بود که چشم های او از حلقه بیرون بیاید. اسفندیار بخندید گفت: پیر شده [ای] قوت نداری. بعد از آن گفت: ای سگزی تو مدتی است که خدمت پادشاهان نکرده [ای]. نمی دانم [به] چه جهت است؟ الحال پدرم رنجیده و مرا فرستاده که تو را دست بسته و چکمه را پر از ریگ کرده، دور گردنت اندازم و در جلو مرکب خود بدوانم تا به درگاه شاه جهان بیرم. رستم گفت: ای شهریار فلک دست مرا نتواند بست! بیت:

که گفته برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
اگر چرخ با من کند این خیال به گرز گرانش دهم گوشمال^(۳۴)

تا حال هزار سال از عمر من گذشته کسی دست مرا نبسته. (۳۵) بسا دیوان و پهلوانان گشتم و کسی بر من زیادتى نکرده، تو که طفلی هستی

هرگز دست مرا نتوانی بست. اگر زر و جواهر خواهی چندان به تو دهم که از برداشتن عاجز باشی و خود نیز سوار «رخش فرخنده» می‌شوم، پیش پادشاه می‌آیم و عذر تقصیرات، را باز خواهم.^۱ اسفندیار برآشفته که ای سگری فردا به میدان آیم، شرط کردم که ترا دست بندم و پیاده در دهنه شبرنگ به خدمت گشتاسب برم و در آنجا ترا بر دار کشم تا خلق از تو عبرت گیرند.^۲

رستم چون این سخن بشنید دودِ ناخوش از روزنه دماغش زبانه کشید گفت: شما را هیچکس نمی‌شناسد کیخسرو این رتبه را به لهراسب داد. بنام خدائی که همچون کیخسروی را می‌کشد و گشتاسب را بر جای او می‌نشاند. برخاسته تُرنجی از طلا در دست داشت به وزن یکصدمن بر پهلوی اسفندیار زد که دو غُبرُقه او را شکست و به رخس سوار شده و گفت: وعده ما فردا در میدان باشد و برفت در بارگاه خود قرار گرفت.^(۳۶) زواره را گفت: صندوقچه حَرَبِ مرا بیاور، زواره اسلحه رستم را آورد. بی‌یت:

بدو گفت ای جوشن کارزار	برآسودی از رنج یک روزگار
کنون کار پیش آمدت سخت باش	تو برجای پیراهن بخت باش
چنین رزمگاهی که غُران دو شیر	به رزم اندرآیند هردو دلیر
ندانم چه می‌جوید اسفندیار	چه بازی کند گردش روزگار
چو بشنید دستان سام این سخن	پُر اندیشه شد مغز مرد کهن
بدو گفت کای نامور پهلوان	چه گفתי کزین تیره گشتم روان
تو تا برنشینی به زین نبرد	نبودی به جز یکدل و راست مرد
به فرمان شاه سرافراخته	همی شد دل از رنج برتافته
دوکار است هردو به نفرین بد	کزو بیگمان بر تنت بد رسد
اگر تو شوی کشته‌ای نامدار	بدست جوانی چو اسفندیار
نماند به زابلستان آب و خاک	بلندی بر و بوم گردد مفاک
به زابلستان آتش اندر زند	تن کسودکانمان به خاک افکند

۱. درباره نام رخس اسب رستم در صفحات آتی سخن خواهم گفت.

۲. منظور از «دهنه شبرنگ» یعنی در جلو اسب اسفندیار می‌باشد.

نباشد ترا نیز نام بلند
نبرده سواری ز ایران بکشت
سخن‌ها بدین گونه آسان مگیر
نترسیدم و پشت ننموده‌ام
گرفتم هزار و صد و شصت شاه!
زدم بر زمینش چو یک شاخ بید!
که لرزان بُدی پیش رخشم زمین
تو در سیستان کاخ دلکش مکار؟^(۳۷)
من و تیغ و میدان اسفندیار
به ایوان فرخنده^۲ زال آرامش

ورایدون که او را رسد زین گزند
بگویند شاهی زایران بکشت
بدو گفت رستم که ای مرد پیر
من آنم که در جنگ‌گاه بوده‌ام^۱
به غیر از خداوند خورشید و ماه
گرفتم کمر بند دیو سفید
همان رزم کاموس و خاقان چین
اگر من گریزم از اسفندیار
چه فردا برآید خور از کوهسار
ز کوه به آغوش بردارمش

زال گفت: ای فرزند، این سخنان را مگو، که اسفندیار آن شخص
نیست که تو او را علاج کنی!

چو اسفندیاری که در مُلک چین
تو گوئی که از کوه بردارمش
نگوید چنین مردم سالخورد
به گنج و به رنج این سخن باز خر
چو برگردد او از لب هیرمند
چو بیند ترا کی کند با تو بد
نویسند نامش هم اندر نگین
به ایوان فرخنده زال آرامش
به گرد بلا تا توانی مگرد
مهر پیش دیبای چینی طبر
تو پا اندر آور به رخش بلند
خود از شاه گیتی بدی کی سزد

رستم قبول نکرد، چون صبح شد، بفرمود تا کَرَنای جمشید و سنج
کیومرث را به نوازش درآوردند. رستم مکمل و مسلح به رخس سوار شد،
بر لب هیرمن آمد. از آن جانب نیز اسفندیار بر مرکب سوار شده به نزدیک
رستم آمد. تهمتن گفت: ای شهریار، خود به رزم آمده‌ایم، تنها رزم کنیم، یا
با لشکر؟

به رستم چنین گفت اسفندیار
مبادا خود این هرگز آیین من
که ای بدرگ سگری نابکار
سزا نیست زین کار بر دین من

۱. منظور از «جنگ‌گاه» شاید، آوردگاه باشد.

۲. فرخنده هم از همان اصطلاحات مهریست.

که ایرانیان را به کشتن دهم خود اندر جهان تاج بر سر نهم
من رزمجوی [و] توئی رزمخواه بگردیم با یکدیگر بی سپاه
ببینیم تا کین سپهر قضا نوازد کرا، خوار سازد کرا
ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخر آید همی بی سوار
وگر باره‌ی رستم جنگجو به ایوان نهد بی خداوند رو

پس نیزه‌ها را کشیده، به نیزه‌وری درآمدند. از آن جانب فرامرز و زواره لشکر زابل را برداشته در برابر لشکر اسفندیار آمدند. مهربنوش پسر اسفندیار مرکب برانگیخته به میدان درآمد و دشنام به رستم و زال داد.^۱ زواره چون این سخن بشنید هی بر مرکب زده^۲ در برابر مهربنوش آمد، گفت: ای بی ادب چه می‌گوئی! مهربنوش چون [این] شنید، شمشیر کشیده [و] بر جانب زواره انداخت. زواره تیغ از کفش بیرون آورد، بر سرش زد که سرش ده گام دور افتاد. پسر بزرگ اسفندیار نوش‌آذر از کین برادر به میدان درآمد. فرامرز مرکب تاخته سر راه بر او گرفت، شمشیر بر سرش نواخت که تا زنجیر کمرش شکافت.^۳ بهمن چون هردو برادر خود را کشته دید، گریبان پاره کرد و تاج از سر بیفکند. پیش اسفندیار آمد و احوال را باز گفت. اسفندیار گفت: ای سگزی! تو با من شرط نکردی که لشکر به جنگ نیارم؟ الحال فرامرز و زواره هردو پسر مرا کشته‌اند. رستم گفت: ای شهریار، به روح [و] روان کیخسرو و سیاوش که این جنگ را نگفته‌ی من کرده‌اند. فرامرز و زواره را دست بسته به خدمت شهریار آورم و ایشان را بر دار کشم. اسفندیار گفت: ترا به [قصاص] خونِ پسرهای خود می‌کشم، بیت:

یکی تیر را برکشید آن شجاع تو گفتی که خورشید شد در شعاع
به تیری که پیکانش از الماس بود زره پیش او همچو قسطنطاس بود
به رنگ طبرخون^۴ نمودی جهان شدی آفتاب از نهیش نهران

۱- مهربنوش از اسامی مهری است.

۲- در متن: هی بر مرکب داده.

۳- منظور از زنجیر کمرش، شاید کمر بند او باشد.

۴- طبرخون نوعی درخت بید می‌باشد که به رنگ قرمز است.

بزد بر سر او سینه پهلوان به رخس و به رستم روان شد روان؟

و تیری دیگر بر رانش زد که از آن جانب بیرون آمد.^۱ اما سیصد و شصت تیر بر جهان پهلوان زد.

هرچند رستم تیر بر او می زد کارگر نمی شد. از رخس به زیر آمد. پشته ای بود به بالای آن پشته برآمده و نعره کشید که، ای شهزاده، اگر زنده باشم فردا به میدان آیم تا با تو رزم کنم. اسفندیار گفت: حیف از پهلوانی تو که همه را بر باد دادی و از پیش من گریزان شدی. رستم گفت: حربۀ من بر تو کارگر نیست و حربۀ تو به من کارگرست.

پس با آن زخم ها خود را بر لب رود هیرمن رسانید. از رود (که) گذشت، پشت اسفندیار، لرزید، که کسی دشمن را زبون کند، چون او را مرخص کند؟ باز با خود گفت: اگر هزار جان داشته باشد، یکی به سلامت بیرون نبرد.

از آن جانب رستم به ایوان آمد، شیون از ایوان بلند شد. زال پر سیمرغ را بر آتش نهاد. در ساعت شاه مرغان حاضر شده پرسید: ای پور پسندیده چه حال داری؟ زال گفت: ازین بدتر حالی دارم؟ سیمرغ گفت: ای زال چرا گذاشتی که رستم با اسفندیار حرب کند که او روئین تن است. زال گفت: هرچند امان خواستم قبول نکرد. سیمرغ پر خود را به تن رستم و رخس مالید در ساعت به شدند. گفت: ای تهمتن، با اسفندیار [در] چه مقامی؟ رستم گفت: با او رزم می کنم، به جهت آن که علاج ندارم، با من نمی سازد. سیمرغ گفت: هرکس اسفندیار را بکشد یکسال بیشتر عمر ندارد. رستم گفت:

دمی آب سرد از پی بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال^(۳۸)

سیمرغ دید که رستم در کشتن اسفندیار [عزم] جزم دارد. او را بر پشت خود سوار کرده متوجه دریای چین شد. چوب گزی دو شاخ را به نظر

۱- از آن جانب بیرون آمد، یعنی سر تیر از طرف دیگر درآمد.

آورد، رستم را گفت: این چوب گز را ببر و پیکان بر سر او بند کن و بر چشم اسفندیار زن! رستم چوب را برید و بر پشت سیمرغ نشست تا به بارگاه زال رسیدند.^۱

سیمرغ برفت و رستم تیر را بر آتش نهاد و بر سر(ش) دو پیکان گذاشت. چون روز شد مکمل و مسلح گردید، بر رخسار رخشنده سوار شد و یکی را با خود همراه برد تا بر سرپشته آمد. ترجمان نعره کشید. بیت:

که ای شاه تا کی بخفتی چنین که رستم نهاده ابر رخسار زین

اسفندیار سراسیمه از خواب بیدار شد، احوال پرسید. گفتند: رستم زال به رزم تو آمده. اسفندیار رنگش متغیر شد، دانست که امروز کشته می شود. پشوتن عم خود را طلب نمود، وصیتی چند به او برگفت.^۲ گفت: دیروز صد او! شصت تیر بر رستم زدم.

گمانی نکردم که رستم ز راه به ایوان کشد گبر و ببر و کلاه

گفت: امروز من کشته می شوم. پشوتن و بهمن به گریه درآمدند. گفتند: ای شهریار، خدا ترا نگاهدارد و اسب سیاه را زین نهادند. به میدان درآمد. بهمن را گفت: اگر من کشته شدم برو در ایوان زال پیش رستم بنشین، که او ترا پادشاه می کند. چون به میدان رسید، رستم را دید، بند از بندش به لرزه درآمد.^۳ با خود گفت: راست گفتند که زال جادوگرست و گر نه چه معنی دارد که من دیروز صد او! شصت تیر بر او زدم و امروز خیال می کنی که اصلاً زخم به او نرسیده، پس نعره کشید، که ای سگری به ایوان رسیدی، زال جادوگر ترا صحت کرد و امروز باز به میدان آمدی^۴، رستم گفت: ای شهریار، به خدا قسم که به رزم نیامده ام.

۱. در متن، بر گردن سیمرغ نشست.

۲. پشوتن، برادر اسفندیار است نه عم او.

۳. منظور از بند از بندش، به لرزه درآمد، بندبند بدنش می باشد.

۴. منظور از ترا صحت، ترا سلامت گردانید می باشد.

نه امروز بر سوی جنگ آمدم پس شورش او نام و ننگ آمدم
هزارت کنیزک دهم خلّخی که زیبای تاجند با فرخی
هزارت دهم گوهر بسی شمار ابایاره او طوق گوهرنگار
در گنج سام نریمان و زال گشاده به پیش تو ای بدسگال^(۳۹)

هرچند پوزش نمود اسفندیار قبول نکرد و تیری در بحر کمان نهاده
رستم را پشت به لرزه درآمد و همان چوب گز را در بحر کمان نهاد.
اسفندیار گفت: ای سگزی، هنوز با تیر و کمان رزم می‌کنی؟

نگه کن بدین تیر لهراسبی ابر پرّ او پیکان گشتاسبی
چنانست بدوزم همه تن به تیر که از زابلستان برآید نفیر
تهمت گز اندر کمان راند زود بدان سان که سیمرخ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار بشد تیره گون دیده شهریار
خم آورد بالای سروسهی از او دور شد دانش او فرهی
گرفته بُش و یال اسب سیاه زخون لعل شد خاک آن رزمگاه
وزان پس چنین گفت رستم بدو که ای نامور شیر پرخاشجو
تو آنی که گفתי روئین‌تنم بلند آسمان بر زمین افکنم
گزیده صد او شصت تیره خدنگ بخوردم ننالیدم از نام و ننگ
به زخم یکی تیر چوب گزین سرت را نهادی به قربوس زین
هم اکنون به خاک اندر آید سرت بسوزد دل مهربان مادرت
نگون شد سر شاه یزدان‌پرست بیفتاد چاچی کمانش زدست

بعد از آن رستم از رخس به زیر آمد و سر او را در کنار گرفت. بهمن و
پشوتن رسیدند، چون آن حال را بدیدند، گریبان چاک کردند و خاک بر
سر ریختند. اسفندیار بهمن را گفت: ای فرزند، گناه از جانب رستم نبود،
از جانب گشتاسب بود. رو به جانب رستم کرد، گفت: ای دلاور، گشتاسب
مرا به کشتن داد و گرنه تو باعث خون من نبودی و خون خود را بر تو حلال
کردم به شرطی که بهمن را بعد از من به تخت بنشانی، که خدمتی با من
می‌کردی با او بکنی و او را پیش گشتاسب بفرستی. رستم با او عهد کرد که

بهمن را بر تخت بنشانند. پس گفت: ای شهریار تو هم بهمین را بگو که بعد از من با اولاد من بدی نکند. اسفندیار گفت: چون تو با او نیکی کنی، او هرگز با تو بدی نکند. این بگفت و تسلیم کرد. پشوتن و بهمین و رستم و ایرانیان شیون آغاز نمودند. در این حال، زال و فرامرز نیز رسیدند و خاک بر سر کردند و تابوت آوردند و نعش اسفندیار را در تابوت نهادند و رستم نامه‌ای به گشتاسب شاه نوشت: که تقصیر از جانب من نبود. اسفندیار صد او شصت تیر بر من زد، آخر بهمین را گواه گرفتم و یک تیر بر او زدم تا جان داد.

کنون خواه تاجش ده [او] خواه تخت به بار آمد آن خسروانی درخت و نامه را به پشوتن داد، با تابوت اسفندیار برداشته متوجه خدمت گشتاسب شد. چون این خبر تعزیت اثر به سمع گشتاسب شاه رسید، گریبان پاره کرد و [خاک] بر سر ریخت. تا چهل روز سردار [ان] سیاهپوش شدند و [سپس] نعش اسفندیار را به دخمه [نهادند] و گفتند: ای شهریار، لشکر جمع نما [ایم] و به جنگ رستم رویم. شاه قبول نکرد و گفت: ما با صد هزار کس حریف را [ستم] نخواهیم شد. بعد از این خبر که [به رستم] رسید خوشحال شد. بعد از چند گاه بهمین را بر تخت نشاند، «پاس برهیزگار» را لله و زال را وکیل و جاماس (جاماسب) را وزیر [او کرد] (۴۰) و یک کرو زر و جواهر بر سرش نثار کرد. (۴۱)

یادداشت‌ها

۱- روشنفکران و عالی‌جنابان خاکستری. ویتالی شنتالینسکی. ترجمه، غلامحسین میرزا صالح، انتشارات مازیار ۱۳۷۸ تهران، چاپ اول، جلد اول (دفتر اول تا ششم) صص ۲۴۰-۲۴۱ به تلخیص.

۲- شاهنامه کهن - پارسی تاریخ غررالسیر. نوشته: حسین ابن محمد ثعالبی مرغنی، پارسی گردان: سیدمحمد روحانی. دانشگاه مشهد ۱۳۷۲، چاپ اول، صص ۱۶۲-۱۶۳ به تلخیص.

۳- مزدینا و ادب پارسی. دکتر محمد معین، دانشگاه تهران ۱۳۵۶ جلد اول، چاپ سوم. صص ۱۱۴-۱۱۵ به تلخیص.

۴- شاهنامه فردوسی. تصحیح: مهدی قریب، محمدعلی بهبودی، انتشارات توس ۱۳۷۴ تهران، جلد سوم، چاپ اول. ص ۵۰.

۵- در اینجا بهتر است ناگفته نگذرم و به موردی خاص اشاره کنم که خالی از ضرورتی نیست و آن شهرت اسفندیار کیانی پهلوان دین‌گستر زرتشت پیامبر به عنوان پهلوان مقدس اهورائی در آثار باقی مانده از آن زمانست که بدیهی است این عنوان خود به دلیل دین‌گستریش بوده است و ادعائی هم که اسفندیار کیانی می‌نماید در تأیید همین عنوان می‌باشد: در آن‌دم که آهنگ گسترش دین بهی نمودم جمله خلاق بت‌پرست بودند و من بت‌هایشان را بر زمین زدم و شکستم و زمین را از وجود بت پرستان پاک نمودم و...

و این همان مورد خاص می‌باشد که ممکن است برای خواننده ایجاد توهم نماید و این تصور برایش پیش آید که قبل از ظهور زرتشت پیامبر و پهلوان دین‌گسترش اسفندیار کیانی مردمان ایران‌شهر ستایش بت می‌نموده‌اند! در صورتی که به هیچ وجه چنین نیست و در این زمان ایرانیان پاک نژاد آریائی پیرو آئین مهر و یکتاپرست بوده‌اند و به باور نگارنده منظور از شکستن، سوختن و ویرانی بت‌کده‌ها:

بتان را سراسر همی سوختند به جای بت آذر برافروختند

همه نامه کردند زی شهریار که ما دین گرفتیم و اسفندیار

به یقین نبود کردن تندیس‌ها و معابد آنها بتا بوده است. بنا به نوشته آبان پشت در اوستا اردویسور آنها بتا فرشته موکل آب در ایران باستان بوده و به دلیل تقدس و ارزش

حیاتی آب در زندگانی مردمان وی یکی از دوست‌داشتنی‌ترین ایزدان در ایران باستانیست که باتأسف باید گفت پس از استقرار زرتشتی‌گری در ایران کلیه آگاهی‌های مربوط به این ایزد مورد علاقه مردمان دستخوش تحریف شده و جنبه افسانه‌ای یافته است و دلیل آنهم ستیزیدن پیروان آئین زرتشت با پیروان آئین باستانی مهر می‌باشد که چنین پیامدی داشته است. بهرحال در توصیف این ایزد دوست‌داشتنی بدین گونه آمده: کسی که شولر و آب مردی - آب پشت) همه مردان را پاک کند، کسی که زهدان همه زنان را از برای زایش پاک کند، کسی که زایش همه زنان را آسان گرداند، کسی که به همه زنان چندان که باید به هنگام شیر بخشد. (آبان پشت کرده ۱)

البته مکانهایی از این گونه تنها اختصاص به ایران و یا سرزمین خاصی نداشته بلکه در سراسر سرزمین‌هائی که این ایزد را می‌شناخته‌اند حتی در سرزمین‌های دورافتاده و کوچکی، همچون سرزمین‌های اعراب جاهلی وجود چنین جاهائی گزارش شده که زنان در اطراف تندیس آنها طواف می‌کرده و احتمالاً در هنگام زایش به منظور تخفیف درد زایش به آنجا پناه برده و وضع حمل می‌نموده‌اند. یک مورد تاریخی از این گونه زایش‌ها مربوط به ولادت امیرمومنان حضرت علی (ع) می‌باشد که در آن باره چنین سروده‌اند:

میسر نگرود به کس این سعادت به کعبه ولادت به مسجد شهادت
که به یقین والده آن حضرت به جهت رهائی از چنین دردی به چنین معبدی که اختصاص به زنان داشته پناه برده و وضع حمل نموده است. و زایش در چنین مکانی به صواب نزدیکتر است تا در بت‌خانه‌ای که بت‌های معروف دوران جاهلیت اعراب در آن وجود داشته و مورد ستایش اعراب بت‌پرست بوده است! با این وجود در این باره خدای داناتر است.

دکتر عبدالله الطیب در این باره می‌نویسد: امرؤ القیس از شعرای دوران جاهلی در یکی از قصایدش چنین آورده که روزی ابری به خانه دوشیزه‌گان درآمد که بر گرد شخصی (یا مجسمه‌ای) با بازوان ستبر و کم‌تحرك می‌گشتند. همچنین از عمرو بن کلثوم یاد می‌کند که در قصیده‌ای از آن شخص یا مجسمه موصوف که باکره می‌باشد و به دلیل پرباری و باروری مورد تقدس و عبادت است یاد می‌کند و ویژه گیهایش را بدین گونه برمی‌شمارد: کسی که فرزندی حمل نکرده با سینه‌ای به سپیدی عاج محفوظ از لمس و قامتی بلند و اندامی متناسب و ساق‌هائی مرمرین و بازوانی بلند و پوستی گندمگون. (شیوة اسطوره‌ای. در تفسیر شعر جاهلی. عبدالفتاح محمد احمد. ترجمه دکتر نجمه رجائی. دانشگاه فردوسی مشهد ۱۳۷۸ چاپ اول. صص ۱۱۴ - ۱۱۵ به تلخیص و تغییراتی در نحوه نگارش) و این ویژگی‌ها با ویژه گی‌هائی که برای آنهایتا در اوستا آبان پشت برشمرده‌اند مشابهت دارد. به دلیل وجیهه‌البله بودن آنهایتا از این گونه معابد و مکان‌ها در بخش‌های مختلفی در ایران آن روزگار وجود داشته که معمولاً آنها را در جاهائی بالاتر از سطح زمین می‌ساخته‌اند و هنوز هم بقایای بسیاری از آنها باقی مانده که بهترین نمونه‌اش آثار به‌جای مانده از معبد آنهایتای کنگاور در استان

کرماشان می‌باشد. (برای کسب آگاهی‌های بیشتر درباره این ایزد باستانی به کتاب بالارزش خاتون هفت قلعه نوشته آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی مراجعه فرمائید)

عربانگاه فردوسی - مبانی نقد خرد سیاسی در ایران، باقر پرهام، نشر مرکز ۱۳۷۷ تهران، چاپ دوم، صص ۲۲۰-۲۲۱.

۷- در اینجا از گشودن چشمان به روی جهان دیگر، «گشودن چشم جان برای دستیابی به شناخت» منظور نظر است. می‌بینیم که «چشم جان» به معنای «دید درونی» است. این موهبت رویت به وسیله جام هئومه درآمیخته با بنگ به کوی و یشتاسب (کی گشتاسب) اعطا شده است، به گونه‌ای که روان او می‌تواند خود را به بهشت گروذمان برساند و در آن جا زندگی ملکوتی را نظاره کند. (برای آگاهی بیشتر در این باره به کتاب دین‌های ایران نوشته گئو ویدن گرن، ترجمه دکتر منوچهر فرهنگ، انتشارات آگاهان ایده ۱۳۷۷ تهران، چاپ اول، صص ۶ الی ۱۲ مراجعه شود.)

۸- درباره این که انار میوه مقدسی می‌باشد، نوشته‌های بسیاری هست از جمله در بندش فرگرد ۲۷ انار از میوه‌های خوب شمرده شده است و این مطلب به همین گونه در تورات سفر تثنیه ۸/۸ هم تأیید شده است. در اسلام نیز همین اعتقاد وجود دارد. «انار و فاکهته و نخل و رمان» سورة الرحمن آیه ۶۸ و همچنین روایت شده از رسول اکرم (ص): در شب معراج که مرا به آسمان بردند، درختان انار دیدیم بر آنها هر اناری چون پوست شتری مقبب «تفسیر گازر، مصحح: سید جلال الدین محدث ارموی. تفسیر سورة الرحمن صص ۲۳۵-۶. داستان داستان‌ها (رستم و اسفندیار) دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، انجمن آثار ملی ۱۳۵۱ تهران، چاپ اول، ص ۱۴۸.

۹- زراشت نامه، سروده: زرتشت بهرام پژدو، تصحیح: فردریک روزنبرگ به کوشش: دکتر محمد دبیرسیاقی، کتابخانه طهوری ۱۳۳۸ تهران، چاپ اول، صص ۷۲ الی ۷۸ به تلخیص.

۱۰- آب مقدس که با عنوان‌هایی از قبیل چشمه زندگی، چشمه آب حیات و چشمه معرفت و عرفان در افسانه‌های قبل و بعد از اسلام در ایران و جهان از آنها یاد شده، پیدایشش ریشه در آئین کهن مهر دارد و عبارت از آبی است که مهر مسیحا برای مردمان از صخره سنگ بیرون آورده است.

«در نقش برجسته‌ای در دیبورگ آلمان روان شدن چشمه آب را از صخره‌ای نمایش داده‌اند که دارای ارزش و اعتباری ارزنده است، این نقش بر روی سنگ سیاهی حک شده است و میتراکنار مذبح ایستاده و ملبس به لباس شرقی می‌باشد و در دست راست چوبه تیری و به دست چپ کمائی دارد، جلوپایش کوزه‌ای به نظر می‌رسد. خورشید نیز در این نقش کنار میترا قرار دارد و مفهوم نمادین نقش این می‌باشد که میترا بر آن است که با یاری خورشید کم آبی را از میان بردارد و زمین را به وسیله چشمه آسمانی آبیاری

کند. و همین چشمه است که چشمه جاودانی معرفت و عرفان می باشد و آبی که در آن جاری است سرشار از نوشابه های ایزدی است که مایه حیات و زندگی سرمدی می باشد و هرکس از آن بنوشد به معرفت و شناخت و حیات جاوید دست می یابد و رستگار می شود. (اثین مهر، میتراثیسم، نوشته و پژوهش: هاشم رضی، انتشارات بهجت ۱۳۷۱ تهران، چاپ اول. ص ۲۱۰ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.)

... در یک کلام می توان گفت که آب رمز کل چیزهایی است که بالقوه وجود دارند و سرچشمه، منشأ و زهدان تمامی امکانات هستی است. درنوشته ای کهن از هندوان آمده که آب پایه و اساس سراسر جهان است و آفرینش کیهان از آب می باشد، غوطه ورشدن در آب وسیله تطهیر و تجدید حیات می شود و افشاندن آب بر گور مردگان بر پایه این باور است که آب تشنگی مرده را فرو می نشاند و آن چه که درباره چشمه های معجزه آسا گفته اند تنها و به یقین مرهون همان عنصر جهان آفرینش می باشد که آب داراست و مهم اینکه پرستش و تقدس آب و خاصه همان چشمه سارها که شفا بخش قلمداد می شوند استمراری شگفت انگیز در طول روزگاران دارند و واقعیت این که تاکنون هیچ انقلاب مذهبی نتوانسته آنرا از میان بردارد و بدیهی است بدلیل این که ایمان و تعبد مایه می گیرد بدین گونه می باشد. دیگر این که گرایش های مابعدالطبیعه و مذهبی آب، کلیتی واجد و انسجامی کامل فراهم می آورند. با آفرینش کیهان از آب در مرتبه انسان شناسی، انواع و اقسام زایش از ماده HYLOGENIE و اعتقاد به اینکه جنس بشر از آب زاده شده تطبیق می کند با طوفان و غرقه گشتن قاره ها در آب (از نوع غرق شدن قاره اتلانتید) پدیده ای کیهانی که به حکم ضرورتی ادواری تکرار می شود و در مرتبه انسانی (مرگ ثانوی) روان «هراق جرعه، فشاندن مایعات بر خاک مردگان (نمناکی) و گِل و لای leimON دوزخ و غیره» یا مرگ آئینی راز گونه که با غسل تعمید منطبق است. اما چه از نظر کیهان شناسی و چه از لحاظ انسان شناسی فرو رفتن در آب برابر با نابودی و خاموشی مطلق نیست بلکه فقط هم چند بازگشت مجدد به بی شکلی و حالت عدم تمایز می باشد که آفرینشی نو، زندگانی نو و بطور کلی انسانی نو منظور نظر باشد. درست مشابه غسل دادن نوزادان با آب متبرک و یا شستشوی آئینی در بهاران که سلامت و زایائی در پی می آورد. اگر به یمن غوطه وری در آب متناوباً و تجدید (طوفان) که (جهان آفرینی) در پی دارد جان تازه نیابد، هدف شستشو و تطهیر آئینی با آب مقدس فعلیت بخشیدن برق آسا به (آن زمان) دور دست in/iLLo/TeMPORe است که عالم خلق شد، این آئین های شستشو و تطهیر های آئینی در حکم تکرار رمزی پیدایش جهان یا زایش (انسان نو) است. هر گونه ارتباط با آب اگر به نیتی مذهبی صورت گیرد دو لحظه اساسی از ضرب آهنگ کیهان را به طور خلاصه نمایش می دهد: پیوستن به آب یا استقرار مجدد در آب و آفرینش. (رساله در تاریخ ادیان - نویسنده: میرچا الیاده. مترجم: جلال ستاری. انتشارات سروش ۱۳۷۶ تهران. چاپ دوم. صص ۱۸۹ الی ۲۰۹ به تلخیص و تغییراتی در نحوه نگارش.)

۱۱. آقای دکتر باقر پرهام می نویسد: آقای مهدی قریب در کتابشان «بازخوانی شاهنامه،

تأملی در زمان و اندیشه فردوسی، به ضرص قاطع نوشته‌اند: اسفندیار هنگامی که به راهنمایی زرتشت در چشمه مقدس فرو می‌رود، توصیه پیامبر را در گوش دارد. چشمانت را به هیچ وجه در آب میند. اسفندیار در هنگام فرو رفتن در آب ناخودآگاه چشم برهم می‌نهد، در نتیجه همه اندامش جز چشم روئینه می‌گردد. آقای قریب نمی‌نویسند که این اطلاع را از کجا به دست آورده‌اند و فقط می‌گویند: درباره چگونگی روئین تنی اسفندیار به وسیله زرتشت چندین روایت هست که یکی از آن‌ها شستشو در آب چشمه مقدس است و دیگری خوردن دانه انار. (با نگاه فردوسی، ص ۲۲۱)

۱۲- این دریچه گشوده به سوی مرگ در تمامی اسطوره‌های روئین تن، به شکلی وجود دارد، اسفندیار، چشمانش، آشیل، پاشنه پاهایش، زیگفرید، جای برگ در پشتش و شمشون، موی سرش. هم چنین «گیاه دبق» برای بالدر و ماری که گیاه جاودانگی را از گیل گمش می‌رباید و این که خضر و الیاس در هنگام رفتن به ظلمات از همراهان اسکندر هستند و پس از نوشیدن آب زندگی اسکندر را از یاد می‌برند. هریک به نوعی عاملین مرگ هستند.

۱۳- این باور که هرکس در آب مقدس «چشمه آب زندگی» شستشو نماید و یا از آن بنوشد بی مرگ و زخم‌ناپذیر می‌شود از ایران باستانی به ایران اسلامی هم راه یافته و داستان رفتن اسکندر به همراه خضر و الیاس به ظلمات به جستجوی آب حیات که نظامی گنجوی سلطان منظمه سرایان در اسکندرنامه به زیباترین وجهی آن را به تصویر کشیده است از همین باور سرچشمه گرفته و این که پس از رسیدن به چشمه آب حیات خضر و الیاس از آن می‌نوشند و عمر جاوید می‌یابند، و اسکندر ناکام و فانی باقی می‌ماند.

در آثار باقی مانده به زبان پهلوی و سریانی از روزگار ساسانیان از اسکندر به علت غارت کتابخانه استخر و سوزاندن کتاب‌های دینی هخامنشیان با لقب گجستک (ملعون) یاد شده است و عجیب این که در افسانه‌های بعد از اسلام از او شخصیتی مقدس و اسرارآمیز ارائه داده‌اند که این مورد خاص خود محتاج بررسی جداگانه ژرفی می‌باشد.

۱۴- پژوهش‌هایی در شاهنامه، جهانگیر کوورجی کویاجی، گزارش و ویرایش: دکتر جلیل دوستخواه، نشر زنده رود ۱۳۷۱ اصفهان، چاپ اول، صص ۲۰۲-۱۹۱.

۱۵- آقای شاهرخ مسکوب از نخستین کسانی است که در دهه ۵۰- ۱۳۴۰ ش به تحلیل داستان‌هایی از شاهنامه پرداخت و به حق می‌توان گفت، تحلیل از داستان‌های شاهنامه را باب روز کرد و دو کتابش، «مقدمه‌ای بر رسم و اسفندیار»، و «سوگ سیاوش در مرگ و رستاخیز» از بهترین کتاب‌ها در زمینه تحلیل داستان‌های شاهنامه می‌باشد.

۱۶- درباره مرگ و این که مرگ چگونه چیزی است، اندیشمندان بسیاری گفته‌اند و نوشته‌اند که یکی از بهترین این نوشته‌ها، نوشته زنده یاد صادق هدایت می‌باشد که بخشی از آن را

در زیر می آوریم:

«چه لغت بیمناک و شورانگیزی است! از شنیدن آن احساسات جانگدازی به انسان دست می دهد. خنده را از لبها می زداید، شادمائی را از دل ها می برد، تیرگی و افسردگی آورده و هزارگونه اندیشه های پریشان از جلو چشم می گذراند. زندگی از مرگ جدائی ناپذیر است. تا زندگانی نباشد مرگ نخواهد بود و همچنین تا مرگ نباشد زندگانی وجود خارجی نخواهد داشت. از بزرگترین ستاره آسمان تا کوچکترین ذره روی زمین دیر یا زود می میرند. سنگ ها، گیاه ها، جانوران هرکدام پی در پی به دنیا آمده و به سرای نیستی رهسپار شده در گوشه فراموشی مستی گرد و غبار می گردند و طبیعت روی بازمانده آنها دوباره زندگانی را از سر می گیرد. زمین لابلایانه گردش خود را در سپهر بی پایان دنبال می کند و خورشید پرتوافشانی می نماید. نسیم می وزد، گل ها هوا را خوشبو می گردانند، پرندگان نغمه سرائی می کنند و همه جنبندگان به جوش و خروش می آیند، آسمان لبخند می زند، زمین می پروراند و مرگ با داس کهنه خود خرمن زندگانی را درو می کند... مرگ همه هستی ها را به یک چشم نگریسته و سرنوشت آنها را یکسان می کند. نه توانگر می شناسد نه درویش، نه پستی نه بلندی و در مفاک تیره خاک، آدمی، گیاه و حیوان را در کنار یکدیگر می خواباند. تنها در گورستان است که خونخواران و درخیمان از بیدادگری خود دست می کشند. هیچ بی گناهی شکنجه نمی شود، نه ستمگری وجود دارد و نه ستم دیده ای بزرگ و کوچک در خواب شیرینی غنوده اند چه خواب آرام و گوارایی که هرگز روی بامداد را نمی بینند، داد و فریاد و آشوب و غوغای زندگانی را نمی شنوند. بهترین پناه است برای دردها، غم ها، رنج ها و بیدادگری های زندگانی، آتش شرربار هوی و هوس خاموش می شود و همه این جدال ها، کشتارها، کشمکش ها و خودستائی های آدمی در سینه خاک تاریک و سرد تنگنای گور فروکش کرده و آرام می گیرد...» (مجموعه نوشته های پراکنده صادق هدایت، گردآورنده: حسن قائمیان، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۴ تهران، چاپ دوم، (صص ۲۹۲-۲۹۳).

۱۷- رباعیات حکیم خیام نیشابوری، بامقدمه و حواشی: دکتر قاسم غنی - محمد علی فروغی. انتشارات هیرمند ۱۳۷۳ تهران، چاپ دوم، ص ۷۲.

۱۸- آقای دکتر باستانی پاریزی برخلاف نظر اکثر تحلیل گران داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه ی فردوسی، انگیزه جنگ رستم و اسفندیار را، دل بستگی اسفندیار به تاج و تخت ندانسته و این انگیزه را خطرناک بودن رستم برای گشتاسب ذکر نموده اند که به گمان نگارنده، گمانی درست است، زیرا رستم همچون گشتاسب پیرو آئین زرتشت نیست و مهرپرست می باشد و این خود بهترین دلیل بر خطرناک بودن او در دوران حکمرانی گشتاسب است.

۱۹- به اعتقاد من غوطه در چشمه مقدس، مفهومی عمیق تر و پیچیده تر به روایت می بخشد و رابطه علت و معلولی چگونه زخم پذیری یعنی بستن چشم ها از ترس آن را موجه تر جلوه می دهد. (بازخوانی شاهنامه، تأملی در زمان و اندیشه فردوسی. مهدی قریب. انتشارات

۲۰. تن آدمی شریف است، دکتر باستانی پاریزی، انتشارات دانش ۱۳۵۷ تهران، چاپ اول، صص ۷۹ الی ۸۳ به تلخیص با اندک تغییری در نحوه نگارش.

۲۱. تصور می‌کنم منظور از «دیگران» در این جا آقای دکتر باستانی پاریزی می‌باشد که عیناً اصطلاح «قوزک پا» و یا «نقطه‌ای در پشت» را در مقاله‌شان آورده‌اند و هم‌چنین به نقطه‌های آسیب‌پذیر بدن هردو پهلوان، یعنی آخیلوس و زیگفرید اشاره نموده‌اند.

۲۲. در راه مهر (نمایشنامه)، ذبیح بهروز، ایران کوده، (۱) تهران ۱۳۳۸، چاپ دوم، پرده دوم.

۲۳. اسفندیاری دیگر، اکبر آزاد، ناشر، احتمالاً مؤلف، ۱۳۵۱ تهران، چاپ اول، صص ۲۵ الی ۵۲ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

۲۴. کدو منطیخ قلندری، ادهم خلخالی، به‌اهتمام: احمد مجاهد، انتشارات سروش، ۱۳۷۰ تهران، چاپ اول، صص ۷۶ الی ۷۸ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

۲۵. علاقه به کدام دین؟ بدیهی است، دین مهر منظور نظر می‌باشد، زیرا تا قبل از دست یافتن گشتاسب به تاج و تخت، جملگی شخصیت‌های شاهنامه از پیروان آئین مهر بوده‌اند. در صفحات آتی به تفصیل در این باره سخن خواهم گفت.

۲۶. کارهای دینی که در شاهنامه به اسفندیار انتساب یافته، در پشت‌ها آمده که به‌وسیله پدرش گشتاسب و وزیر برادرش به‌انجام رسیده است. قبلاً این مطلب را گزارش نموده‌ام.

۲۷. «اگر خطا نکنم، در داستان رستم و اسفندیار پنج بار به روئین‌تنی اسفندیار اشاره شده است»:

- | | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| ۱- چنین داد پاسخ که من بهمنم | نبیره جهاندار روئین تنم |
| ۲- که تیغ دلیران به اسفندیار | به‌آورد گه برنیاید به‌کار |
| ۳- بدو گفت روئین‌تن اسفندیار | که ای برمنش پیر ناسازگار |
| ۴- توانی که گفتمی که روئین تنم | بلند آسمان بر زمین برزنم |
| ۵- چرا رزم جستی زاسفندیار | که او هست روئین‌تن و نامدار |
- (سه گفتار درباره شاهنامه فردوسی، بهمن حمیدی، نشر توسعه ۱۳۷۵ تهران، چاپ اول، صص ۱۲۲-۱۲۱)

۲۸. واقعیت این که، اسفندیار نه در صف باطل است و نه عطشی برای دستیابی به قدرت در درون دارد و اینها جملگی بازی با کلمات است و حقیقت عبارت است از این که، رستم مهری و اسفندیار زرتشتی است! تو خود حدیث مفضل بخوان از این مجمل.

۲۹. بیست و یک گفتار درباره شاهنامه فردوسی، دکتر منصور رستگار فسائی، انتشارات نوید ۱۳۶۹ شیراز، چاپ اول، صص ۵۲۸-۵۲۶ به تلخیص.

۳۰- فردوسی، محمد امین ریاحی. انتشارات طرح نو ۱۳۷۶ تهران، چاپ دوم. ص ۲۱۴.

۳۱- تراژدی قدرت در شاهنامه، دکتر مصطفی رحیمی، انتشارات نیلوفر ۱۳۶۹. تهران، چاپ اول، صص ۲۰۵-۲۰۴-۱۹۲، به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

۳۲- در این روایت چند جا از رستم با عنوان «نیراعظم» یاد کرده‌اند، که تصور می‌کنم از اسامی «مهری» باشد. زیرا در «آئین مهر»، خورشید مظهر، مهر مسیحاست و مطمئناً «نیراعظم» هم از دیگر اسامی خورشید است.

۳۳- فردوسی نامه، گردآوری و تألیف: سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، انتشارات علمی ۱۳۶۳ تهران. سه جلدی. چاپ دوم. جلد دوم. (مردم و شاهنامه). صص ۷۸-۲۰ به تلخیص.

۳۴- در روایات نقالان، ابیات شاهنامه اکثراً با ساختاری نادرست آمده و در جای اصلیشان قرار ندارند.

۳۵- در شاهنامه چنین است:

ز ششصد فروزست تا من به سال به مردی جدا گشتم از پشت زال

۳۶- غَبْرَقَه = وازه‌ای است ترکی و به معنی دنده انسان می‌باشد (هفت لشکر، ص ۴۷۲). ضمناً روایت دیگری هم در این باره هست که اسفندیار با ترنجی که رستم بر پهلوش می‌زند کشته می‌شود. و راوی در ادامه‌ی این روایت می‌نویسد: حکایت است که وقتی حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی جریان مرگ اسفندیار روین‌تن را به وسیله ترنج‌نوشت و به حضور سلطان محمود برد، سلطان او را سرزنش کرد و گفت: پهلوانی مانند اسفندیار روین‌تن را سزاوار نیست تا این حد خوار و زبونش شمرد. و از فردوسی خواست زمینه جنگ رستم و اسفندیار را طوری به شعر در بیاورد و طولانی کند تا ارزش واقعی اسفندیار در تاریخ به اندازه آنچه که بوده است باشد و فردوسی هم آن را به طوری که سلطان می‌خواست جلوه داد. (فردوسی نامه، مردم و فردوسی. ص ۲۱۲).

۳۷- غرض از آوردن، این ابیات پر غلط و اکثراً الحاقی در روایت نقالان، این می‌باشد که خواننده را آگاهی دهد که سروده‌های فردوسی حکیم فرزانه توس در طول روزگاران چگونه در زبان مردم عامی این سرزمین دستخوش تحریف و دگرگونی شده است و این که نمی‌توان درباره ابیات شاهنامه در هیچیک از نسخ کهن با قاطعیت اظهار نظر نمود، شاید به همین دلیل باشد.

۳۸- این بیت، بدیهی است با ساختار درستش به صورت ضرب‌المثل درآمد و به زبان‌های دیگری هم راه یافته است، از جمله گویش گردی هورامی:

دمی آب خوردن پس بدسگان به از عمر هفتاد و هشتاد سال
جامی آونَه‌شون شخص بی‌کمال فیشترن جه عمر هفتاد و هشتاد سال.
(خسرو و شیرین - خانانی قبادی. پیراسته زنده‌یاد مراد اورنگ)

۳۹- کلیه ابیات همان گونه که گفتیم مغلوط و الحاقیست و جالبست که رستم ضمن این که به اسفندیار بدسگال می گوید، متأسف می باشد که چرا اسفندیار پوزشش را قبول نمی کند!

۴۰- نام (پاس پرهیزگار) در بهمن نامه تصحیح دکتر رحیم عفیفی. (پاس پرهیزکار) آمده است. (هفت لشکر، ص ۴۷۹)

۴۱- هفت لشکر، (طومار جامع نقالان از کیومرث تا بهمن). به تصحیح: مهران افشاری، مهدی مدائنی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۷۷ تهران. چاپ اول. صص ۴۷۰ الی ۴۷۹.

بازشناسی اسفندیار کیانی

نو و کهنگی یکی از «بایه‌های اختلاف رستم و اسفندیار است. همین امر در توجیه مسائل، دو دیدگاه متفاوت به آن‌ها بخشیده. کهن چیست و نو چیست؟ به نظر رستم آئین‌هایی که طی روزگارهای گذشته آزمایش گردیده و مورد احترام بوده‌اند، باید حفظ گردند. این‌ها همان اصولی هستند که در برابر «نوی» دنیای اسفندیار قرار می‌گیرند.^۱

با نگاهی که بر نظرات، برداشت‌ها و تحلیل‌های عده‌ای از مؤلفین صاحب‌نام و شاهنامه‌شناس دربارهٔ انگیزهٔ درگیری اسفندیار کیانی با رستم زابلی در شاهنامه داشتیم، به این نتیجه رسیدیم، که بااستثنای چندتن، اکثر تحلیل‌گران به تقلید از همدیگر بر این باور پای فشرده‌اند، که عطشناکی اسفندیار کیانی برای کسب قدرت و شیفتگیش برای دستیابی به تاج و تخت از عوامل اصلی انگیزه او در درگیری با رستم می‌باشد. و گوئی اینان به کلّ فراموش نموده‌اند که اسفندیار کیانی در شاهنامه

۱- داستان داستان‌ها (رستم و اسفندیار). ص ۱۰۵ به تلخیص.

چهره‌ای متفاوت از این باور دارد، بنا به گفته فردوسی حکیم فرزانه توس در شاهنامه، اسفندیار کیانی برگزیده زرتشت پیامبر و شاهزاده‌ای مقدس و دین‌گستر می‌باشد. و این ویژه‌گی‌ها خود انگیزه کوچکی نیست برای این قبیل درگیری‌ها. به همین لحاظ نمی‌توان با نگاهی گذرا از آن گذشت، به خصوص که در این باره دلائل و همچنین مأخذ کهنی، وجود دارند که جملگی دال بر تأیید این مطلب می‌باشند.

بدیهی است بدون توجه به آن دلائل و مأخذ، چهره‌ای که این تحلیل‌گران از اسفندیار کیانی ارائه داده‌اند، با چهره‌ای که از او در شاهنامه و سایر روایات دینی زرتشتی ارائه شده است، انطباقی ندارد. به همین لحاظ بهتر است، برای رسیدن به واقعیت بررسی مجددی با توجه به آن دلائل و مأخذ از این داستان به عمل آورم متهمی قبل از این که به این عمل دست یازم، آنچه که گفتش در اینجا بسیار ضروری است، این که عدم توجه به این مورد خاص دلیلش همانا عدم شناخت تحلیل‌گران این داستان از آئین کهن مهر در جهان باستان می‌باشد، یعنی همان آئینی که شخصیت‌های شاهنامه قبل از ظهور زرتشت پیامبر پیرو آن بوده‌اند. متأسفانه هنوز عده‌ای بر این اعتقادند که اساس آئین مهر بر ستایش از خورشید و نور می‌باشد، درحالی که واقعیت این است که این آئین بر پایه توحید و ستایش از مهر مسیحا پایه‌گذاری شده و در آن، خورشید به لحاظ این که مظهر مهر مسیحا می‌باشد، ستایش شده است.^(۱) در اینجا با تأسف از این که در این مقال سخنانی بیش از این درباره این آئین کهن جهانی امکان‌پذیر نیست، تنها به بررسی داستان رستم و اسفندیار که به حق «داستان داستان‌ها» نامیده شده است اکتفا می‌کنیم.^۱

در منظومه رستم و اسفندیار که از عالی‌ترین تراژدی‌های ادبیات ما و جهان است، اسفندیار از پدر خود گشتاسب تخت و تاج را می‌طلبد. گشتاسب برای دست‌بسر کردن او می‌گوید باید به سیستان بروی و رستم را دست بسته به نزد من آوری و در این صورت پادشاهی تراست.

۱- داستان داستان‌ها، نام کتاب آقای دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن است.

اسفندیار روئین تن به سیستان می رود، هرچند مادرش و برادرش و بعدها خود رستم به او اندرز می دهند تا از این کار دست باز کشد، سودی ندارد. رستم حاضر است که با اسفندیار به دربار برود اما نه دست بسته. نگران آبروی چند صدساله پهلوانی خود است. اما اسفندیار با لجاجتی عجیب که در هیچ جای دیگر شاهنامه در او نمی بینیم، رستم را فقط خوار و دست بسته می خواهد. رستم سرانجام از کوره در می رود و می گوید:

چه نازی بدین تاج گشتاسبی بسدین تسازه آئین لهراسبی
که گوید برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش به گرز گرانش بمالم دو گوش!

به ناچار نبرد در می گیرد و رستم به علت روئین تنی اسفندیار از عهده او بر نمی آید. لذا زار و درمانده سر به کوه می نهد. پدرش دستان به سیمرغ متوسل می شود. با راهنمایی سیمرغ، رستم با تیری از چوب درخت گز که پیکان آن را در آب رَز فرو برده بر چشم اسفندیار می زند و این روایت مختصر داستان است. لیکن داستان با این ساختار به دل نمی نشیند، زیرا در هسته اصلی داستانی آن اشکالی است، یعنی وقتی که سلسله علت و معلول ها را به علت اصلی یا علت العلل یا انگیزه اصلی در داستان می رسانیم، نمی توانیم قبول کنیم که انگیزه این ماجراها، اطاعت کورکورانه از فرمان نابخردانه شاه باشد.

پهلوان بزرگ و قدیس فرزانه ای چون اسفندیار چگونه حاضر است که برای تاج و تخت ظاهری، یعنی فقط برای کسب لقب شاهی^۱ با پهلوان عزیز و نیکنامی چون رستم درآویزد و آن همه بر او و خاندان او اهانت کند و به هیچ وجه به لابه و اندرز او و دیگران گوش فرا ندهد؟ اساساً چگونه می تواند به پیمان شاه پیمان شکنی چون گشتاسب اعتماد داشته باشد؟ منطق روانیست که باید فرمان شاه را بی کم و کاست اجرا کرد. اما شاه از نظر خود اسفندیار هم شخصیت موجهی نیست. و حتی جرم

۱. یکی تاج دارد پدر بر سر تو داری دگر لشکر و بوم و بر

واهی ای را که گشتاسب به رستم نسبت می دهد، اسفندیار در حقیقت بهانه می داند و آن را قبول ندارد و به همین دلیل مکرراً به رستم می گوید که هنگامی ترا دست بسته به دربار ببرم، از تو در مقابل شاه دفاع و حمایت خواهم کرد.

دیگر چرا دست بسته؟ نه این کوتاه نظری ها در شأن پهلوان بزرگ و مقدسی چون اسفندیار نیست. او در شاهنامه و غیرشاهنامه، همه جا شخصیتی محبوب و دوست داشتنی است. بزرگان در کارها چنین نکنند. از اینرو به نظر می رسد که این داستان باید در اصل، طرح و هسته دیگری داشته باشد که از نظر سلسله علت و معلول ها، منطقی و پذیرفتنی باشد. آری علت آن سفر دراز و آن نبرد سهمناک باید انگیزه مهمتری داشته باشد.

خوشبختانه در همین متن موجود، نشانه هایی از هسته اصلی و قدیمی داستان باقی مانده است که می توان با استعانت از آن ها و نیز شواهد خارج از داستان طرح اصلی را بازسازی کرد. فردوسی در نقل روایات امین بوده است و امانت او باعث شده که نشانه های طرح اصلی از میان نرود.

زرتشت پیامبر در زمان گشتاسب پدر اسفندیار ظهور می کند. گشتاسب دین او را می پذیرد. برادرش زریر و پسرانش پشتون و اسفندیار در راه ترویج دین بهی بسیار می کوشند. به همین لحاظ، زرتشت پشتون را جاودانه و اسفندیار را روئینه می سازد. اسفندیار از قدیسان دین زرتشتی است، هدف او اشاعه دین بهی در تمام نقاط ایران شهر و نابود کردن مخالفان این دین نو است و برای این هدف است که تن به اعمال خطیر می دهد. وگرنه در تمامی صحنه های شاهنامه که اسفندیار حضور دارد، به جز در داستان درگیریش با رستم، او مردی موجه و موقر و اعمالش همگی درست و انسانی است.

و اما خاندان رستم که در زابلستان می زیستند، زرتشتی نبودند و به دین بهی اعتقادی نداشتند. آنان پیرو آئین مهر بودند و به نظر ما اسفندیار برای دعوت رستم به دین جدید است که به زابلستان می رود و در حقیقت

لشکرکشی او به سیستان یک غزوه و یا جنگ مذهبی است.

نقشه فرستادن اسفندیار به سیستان و نبرد با رستم را جاماسب که به روایتی داماد زرتشت است به گشتاسب تلقین می‌کند. بدین ترتیب هم هدف گشتاسب برآورده می‌شود و اسفندیار از پایتخت دور می‌شود و هم اسفندیار خود خرسند و راضی است که می‌خواهد دین بهی را در زابلستان اشاعه دهد.

در آوردن داستان رستم و اسفندیار به این صورتی که اکنون معروف است، ظاهراً در اوایل دوره ساسانیان به وسیله موبدان زرتشتی صورت گرفته است زیرا آنان نمی‌خواستند بگویند که اسفندیار که از قدیسان زرتشتی است در راه ترویج دین بهی به دست رستم مهری کشته شد و در ضمن نیز راضی نمی‌شدند که رستم جهان پهلوان و پهلوان محبوب حماسه‌های ملی را مهری معرفی کنند و تصور می‌کنم همین عوامل دلیل تحریف داستان به صورت امروزی آن بوده است.^(۳)

و اما این که، شاهان و پهلوانان شاهنامه قبل از ظهور زرتشت پیامبر به آئین مهر بودند، فردوسی حکیم فرزانه توس خود در این باره اشاراتی می‌فرماید:

فریدون به خورشید بر بردسرخ کمر تنگ بستش به کین پدر^۱
ایضاً درباره فریدون:

پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خوردن آئین اوست
اگر یادگار است از او ماه مهر به کوش و به رنج ایچ منمای چهر^۲

و یا در جنگ بیژن فرزند گیو با هومان برادر پیران و سه سپهسالار
لشکر توران چنین می‌فرماید:

ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور^۳

در این بیت سخن سرای بزرگ توس با صراحت «هور» یعنی خورشید را عامل شکست و کشته شدن هومان ذکر می‌کند. باتوجه به این که

خورشید «مظهر مهر مسیحا» می‌باشد. بدیهی است منظور از هور در این بیت خود مهر مسیحا است. و اوست که می‌تواند سرنوشت ساز و عامل پیروزی و شکست و حتی «دخیل» در مرگ باشد، در غیر این صورت «برگشتن هور» به معنی واقعیست یعنی خورشید، بلکه نه به عنوان «مظهر مهر مسیحا» فاقد تأثیر آنچنانی در سرنوشت انسان‌ها بوده است. همچنین بیت زیر، سروده‌ی دقیقی توسی در شاهنامه درباره لهراسب پدر گشتاسب، زمانی که در اواخر عمر در معبد نوبهار بلخ به ستایش خورشید اشتغال داشته، گویای همین مطلب است.

نیایش همی کرد خورشید را چنان بوده بُد راه جمشید را^۱

همچنین ثعالبی هم در این باره در تاریخ خویش «غررالسیر» می‌نویسد:

شاهان پیش از گشتاسب به آئین ستاره‌پرستی بودند و ستارگان را از آن میان به‌ویژه: ماه و خورشید، ناهید و اورمزد را می‌پرستیدند.^۲ در گذشته به کلیه کسانی که خورشید را ستایش می‌کرده‌اند، ستاره‌پرست و یا خورشیدپرست می‌گفته‌اند، بدون توجه به اینکه آنان مهرپرست بوده‌اند. و منظور از مهرپرستی، پرستش خورشید نمی‌باشد. زنده‌یاد دکتر محمدجواد مشکور می‌نویسد: اسفندیار ارجاسب را شکست داده بکشت و چون گشتاسب به هیچ بهانه از دست اسفندیار و پافشاری او در گرفتن تخت پادشاهی آسوده نمی‌شد، او را به جنگ رستم فرستاد. این شاهزاده روئین‌تن بود و با اصابت تیر به چشمانش به دست پهلوان سیستانی که مذهب زرتشت را نپذیرفته بود کشته شد.^۳

آریان^۴ گزارش می‌کند که گونه‌ای نهاد مجلسی در دوردست‌های ایران خاوری وجود داشته است. او این مجلس را سیلوگوس^۴ می‌نامد. نژادگان

۱- شاهنامه فردوسی، سوم. ص ۴۲.

۲- شاهنامه کهن، پارسی تاریخ غررالسیر، ص ۱۶۳.

۳- Arian، تاریخ نویسی کپدو گیه‌ای سده دوم پس از گاه‌شماری ترسانی.

فتودال در این مجلس گرد هم می آمده‌اند. این گزارش با ارزش که خوشبختانه منابع دیگری آن را تأیید می نمایند. به نظر ما مهمترین توصیف از یک مجلس ایران خاوری است که در «نهایة الارب» آمده و مربوط به دوران پهلوانی است که زرتشت و کی وشتاسبه (گشتاسب) زندگی می کردند و فعال بودند. رستم پهلوان بزرگ، به روایت این داستان که هم عصر آنهاست، و بزرگ دست نشانده وشتاسبه و شاهک سیستان نامیده می شود. رستم بنا بر جهان بینی ساسانی به بالاترین پایگاه طبقاتی نژادگان فتودال یعنی شیرمردان (شیرمرد، شیرمردان از عناوین مهری است) تعلق داشته است.

وقتی رستم با خبر شد که وشتاسبه دین اجداد خویش را ترک کرده و دین جدید زرتشت را پذیرفته، بسیار خشمگین شد. توصیف ماقع چنین است:

زمانی که خبردار شد بیشتاسف (وشتاسبه، گشتاسب) دین اجداد خود را در قبال دین مجوسی که زرتشت او را بدان دعوت کرده بود، ترک کرده است، سخت خشمگین شد و گفت:

او دین نیاکان ما را که اولین ما از آخرین ما به ارث برده، ترک کرده است. و تمایل به دین زرتشت کافر دارد. بعد عزم به خلع او کرد و بزرگان قوم خود را فراهم آورد و آنچه را شاه انجام داده بود بدانان توضیح داد که او دین اجداد خود را ترک و دین دیگری را پذیرفته است و خلع او را اعلام کرد. آنها او را حمایت کردند و سوگند وفاداری خود به بیشتاسف و پسرش اسفندیار را بشکستند.^(۴)

گزارش مشابه دیگری هم در این باره از دینوری در کتاب «اخبار الطوال» موجود است به این شرح:

«گویند زرتشت پیامبر مجوس نزد گشتاسب شاه آمد و گفت:

من فرستاده خدایم به سوی تو، و کتابی را که در دست مجوسان است بر وی عرضه کرد. گشتاسب به او گروید ... رستم پهلوان ... چون از گرویدن شاه به آئین زرتشت آگاه شد سخت خشمگین گردید و گفت:

کیش پدران ما را که از یکدیگر به ارث می بردند، فرو گذاشت و دل به آئین نوینی بست. پس از آن مردم سیستان را گرد آورد و برکنار کردن گشتاسب را برای آنان کاری شایسته جلوه داد، از این رو متمرّد شدند. گشتاسب پسر خود اسفندیار را ... پیش خواند و به وی گفت:

ای فرزندان! شهریاری من به زودی از آن تو می گردد و کار تو جز با کشتن رستم اصلاح نمی پذیرد ... هرکه را از سپاهیان خواهی بگزین و به سوی او رهسپار شو. اسفندیار دوازده هزارتن از دلیران عجم را از سپاه پدر برگزید و به سوی رستم رفت ... و در جایگاهی میان سیستان و خراسان با یکدیگر روبه رو شدند. ایرانیان در این باره سخن فراوان گفته اند ولیکن سرانجام رستم اسفندیار را یکشت.^۱

از میان مورخان قدیم، ابوحنیفه احمدبن داوود دینوری تنها کسی است که علت جنگ را به این نحو مطرح کرده است. آیا این نظر شخصی اوست یا منابعی در دست داشته است؟ به احتمال زیاد این سخن او متکی بر منابع قدیم بوده است و این نکته را چندین قرینه تأیید می کند. مثلاً جایگاه جنگ را جایی میان سیستان و خراسان نوشته است و اسفندیار را به شکل کهن آن «اسفندیاذ» ذکر کرده است.^۲

ایضاً گزارش مشابه دیگری هم در تاریخ سیستان داریم. در این تاریخ که روایاتش متکی بر شاهنامه ابوالمؤید بلخیست چنین آمده: «پیکاری که میان رستم و اسفندیار افتاد، سبب آن بود که چون زرتشت بیرون آمد و دین مزدیسنان آورد، رستم آن را منکر شد و نپذیرفت، و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سرکشید و هرگز ملازمت تخت نکرد. و چون گشتاسب را جاماسب گفته بود که مرگ اسفندیار بر دست رستم خواهد بود و گشتاسب از اسفندیار ترس داشت، او را به جنگ رستم فرستاد، تا اسفندیار کشته شد.»^(۵)

بنابه گفته ی ابن الندیم در الفهرست: «داستان جنگ میان رستم و

۱- سه گفتار درباره شاهنامه فردوسی. ص ۱۱۵.

۲- طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار، ص ۲۰.

اسفندیار که بازرگانی مکی به نام نصر بن الحارث در عهد پیامبر اسلام، آن را برای تازیان حکایت می‌کرده، در کتابی پهلوی به نام «رُستخَم و اُسَندیات» مدوّن بوده که وسیله جَبَلَة بن سالم به عربی برگردانده شده، و توصیف جنگ رستم و اسفندیار که در این کتاب آمده به نحوی است که می‌توان آن را مأخذ آن دسته از اقوالی دانست که به جنگ دو پهلوانِ مذکور «جنبه مذهبی» می‌داده‌اند. خلاصه این داستان به روایت فوق‌الذکر چنین است: چون رستم از گرویدن گشتاسب به آئین زرتشت آگاهی یافت، شاهنشاه را به نظر ملحدی نگریست که آئین نیاکان خویش را رها کرده باشد و بر آن شد که او را از تخت سلطنت برکنار سازد ...

در این کتاب جزئی اختلافاتی با سایر مأخذ وجود دارد از جمله: آنکس که به رستم استفاده از چوب‌گز را برای کشتن اسفندیار می‌آموزد، سیمرغ نیست بلکه مردی غیبگوست.^(۶) و دیگر این که، مرگ رستم بر اثر جراحاتی است که از تیرهای اسفندیار برداشته است.^(۷)

و جالب است که از مورخان متأخر، خواندمیر هم چنین عقیده‌ای دارد: اسفندیار ... به ملازمت گشتاسب رسید و متقاضی امر موعود گردید. گشتاسب بهانه کرده گفت: هر چند کارهای بزرگ از پیش برده‌ای اما هنوز رستم را که در وسط مملکت است و کیش ما را قبول نکرده فرمانبردار نگردانیده‌ای...^۱

در تاریخ گردیزی آمده است:

اسفندیار گفت: مرا فرمان شاه چنان است که تو یا دین زرتشتی بپذیری و یا با من حرب کنی ... رستم گفت: دین زرتشتی نپذیرم که از روزگار کیومرث تا بدین غایت این دین داشته‌ام.^۲

همچنین نشانه‌های دیگری نیز هستند که برداشت ما را تقویت می‌کنند:

از رستم در اوستا و به تبع آن در بسیاری از مِثون دینی پهلوی یاد نشده

۱- طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار. ص ۴۳.

۲- سه گفتار درباره شاهنامه فردوسی، صص ۱۳۱-۱۳۰ به تلخیص.

است. بسیاری شاهنامه‌پژوهانی که معتقدند، جهان پهلوان ایران باستان طرف بی‌مهری زرتشت پیامبر و موبدان پس از او بوده است، همین شواهد اندک، از میان خیل شواهد، کافی است تا «مهری» بودن رستم ثابت شود. درواقع ما در نبرد رستم و اسفندیار، در جبهه رستم، با طیف نیروهای پیش زرتشتی، به‌ویژه «مهری» روبه‌رو هستیم و این خصلت ایدئولوژیکی جنگ را تقویت می‌کند و هم از دید تاریخ تطبیقی بر ارزش تاریخی آن می‌افزاید.^۱

همچنین در ابیات زیر در پاسخی که گشتاسب به اسفندیار می‌دهد، در این باره که چرا باید با رستم که:

زگاه منوچهر تا کیقباد دل‌شهریاران بسدو بود شاد
همی خواندندش خداوند رخس^(۸) جهانگیر و شیر اوژن و تاجبخش
نه اندر جهان نامداری نواست بزرگ است و با عهد کیخسرو است.^۲

بجنگد؟ دلیلش به صراحت «از راه یزدان برگشتن رستم» عنوان شده است:

چنین داد پاسخ به اسفندیار که ای شیردل پره‌تر شهریار
هرآنکس که از راه یزدان بگشت همان عهد او گشت چون باد دشت

زیرا به تعبیر گشتاسب هرکس که آئین زرتشت را نپذیرد مرتد و از راه یزدان منحرف شده است و دلیل مرتد بودن رستم هم همین عدم پذیرش آئین زرتشت می‌باشد که خود بهترین انگیزه است برای جنگ بدفرجام این دو پهلوان نامی شاهنامه.^(۹)

در تأیید این برداشت، دنباله سخن در این باره را به دوست بادانشم آقای دکتر سیروس ایزدی واگذار می‌نمایم. زیرا ایشان از زمره کسانی است که انگیزه رفتن اسفندیار کیانی به سیستان و جنگ با رستم را، به لحاظ مهری بودن رستم می‌داند و در این باره می‌نویسد:

۱. سه گفتار درباره شاهنامه فردوسی، صص ۱۳۰-۱۳۱ به تلخیص.

۲. شاهنامه فردوسی، جلد سوم، ص ۱۵۱.

«مهر (میترا) در باورهای پیروان آئیز، کهن مهرپرستی بسان همزاد خود اهورامزدا بوده، اما پس از پای گرفتن کیش زرتشت به دلیل این که مهربان در نگهداری باورهایشان سخت کوشا بودند زرتشت به ناچار مهر را در کیش خود همچون ایزدی که جایگاهی فروتر از امشاسپندان زرتشتی دارد، پذیرا شده است. نمونه پافشاری سخت پیروان آئین مهر را در نگهداری باورهایشان در نبرد رستم و اسفندیار می‌بینیم.^(۱۰) چند سال پیش در برلین هموطنی به نام «خوب نظر»، از استادان پیشین دانشگاه شیراز برای تنی چند از هموطنان درباره رستم و اسفندیار سخن می‌گفت. در پایان کسی از او پرسید که سبب آمدن پسر گشتاسب شاه، اسفندیار به جنگ رستم چه بود؟ وی پاسخ داد که برای خودش هم این نکته روشن نیست. من گفتم: سبب باید این باشد که رستم پیرو آئین مهر بود و اسفندیار پسر گشتاسب شاه که پدرش به کیش زرتشت گرویده بود، پس از کشتن ارجاسب تورانی کشنده زرتشت و خشور، می‌کوشد که مهرپرستان را به کیش نو بکشاند. اسفندیار درباره کارهائی که به منظور گسترش دین زرتشت انجام داده چنین می‌گوید:

زمن باز کردم سر ارجاسب را برافروختم نام گشتاسب را
و یا:

کنون کارهائی که من کرده‌ام زگردنگشان سر برآورده‌ام
نخستین کمر بستم از بهر دین تهی کردم از بت پرستان زمین

که در اینجا منظور از دین باید همان کیش زرتشت باشد و بت پرستان همان مهرپرستان هستند و یا این که:

به رستم چنین گفت اسفندیار که تا چند گوئی سخن نابکار
مرا گویی از راه یزدان بگرد زفرمان شاه جهانیان بگرد

زال، پدر رستم، هنگامی که از سیمرغ برای نجات جهان پهلوان در نبرد با اسفندیار یاری می‌خواهد، او را «خداوند مهر» می‌خواند:

بدو گفت زال ای خداوند مهر چو اکنون نمودی به ما پاک چهر

رستم در برابر اسفندیار، هم از پاکان آئین خویش (آئین مهر) یاد می‌کند و هم از ورجاوندان کیش زرتشت و در تائید گفتارش بدین گونه سوگند یاد می‌نماید:

به خورشید و ماه و به آستا و زند که دل را نرانی براه گزند
و سرانجام هم که چاره‌ای دیگر جز کشتن اسفندیار ندارد، از دادار هور طلب بخشش می‌نماید:

همی راند تیر گز اندر کمان	سر خویش کرده سوی آسمان
همی گفت کای پاک دادار هور	فسزاینده دانش و فرّ و زور
به پادافره این گناهم مگیر	تسویی آفریننده ماه و تیر

این یادآوری‌ها برای این بود که دریابیم دانای توس در داستان اساطیری رستم و اسفندیار چه استادانه انگیزه‌پیکار نمایندگان دو کیش کهنه و نو را نمایانده است. زنده یاد حسن پیرنیا مورخ صاحب‌نام این نکته را دریافته و در این باره می‌نویسد: «رستم که در سکستان بود مذهب زرتشت را پذیرفت و چون اسفندیار تاج و تخت را از پدر مطالبه کرد، گشتاسب ... وی را به جنگ رستم فرستاد». در نوشته‌های مورخین متأخر و قبل از زنده یاد حسن پیرنیا در بین معاصرین کسی به این نکته اشاره‌ای ننموده است. در اینجا چون سخن از «آئین مهر» در میان آمد، درباره آن یادآوری می‌کنم؛ آئین مهر نخستین دین ایرانی است که جهانگیر شد و چنان جان سخت بود که حتی آئین زرتشت هم نتوانست آن را از میان بردارد. در آئین زرتشت هم جای خویش را باز کرد و در مسیحیت هم تأثیر خویش را باقی گذاشت و همچنین در ایران و اروپا در فرقه‌های مذهبی گوناگون با نام‌هایی دیگر به هستی خویش تا امروز ادامه داده است.^(۱۱) تأثیر آن در ادب پارسی چشمگیر می‌باشد، چنان که لسان الغیب می‌فرماید:

کمتر از ذره‌ای پست مشو مهر برورز تا به خلونگه خورشید رسی چرخ‌زنان (۱۲)

پس از گرویدن اسفندیار کیانی به آئین زرتشت، می‌توان گفت که

نخستین غزوه مهم اسفندیار کیانی، جنگ او با ارجاسب تورانی است. ارجاسب یکی از مدافعان سرسخت آئین مهر است، که دین مرسوم مردم آن روزگار می باشد و این معنی در نامه ی او به گشتاسب در سروده ی دقیقی توسی که حکیم فرزانه توس آن را در شاهنامه آورده به صراحت بیان شده است:

شنیدم که راهی گرفتی تباہ	مرا روز روشن بکردی سیاه
بیامد یکی پیر مهر فریب	ترا دل پر از بیم کرد از نهیب
سخن گفتن از دوزخ و زیهشت	به دلت اندرون هیچ شادی نهشت
برافکندی آئین شاهان خویش	بزرگان گیتی که بودند پیش
رها کردی آن پهلوی کیث را	چرا ننگریدی پس و پیش را ^۱

به دستور گشتاسب، اسفندیار کیانی برای گشودن دژ روئین و نجات دو خواهرش که در بند ارجاسب و در آن دژ هستند، عازم آنجا می شود و پس از عبور از هفتخان، آن دژ را می گشاید و در جنگی هولناک ارجاسب تورانی را می کشد. در نامه اسفندیار به گشتاسب چنین آمده:

به روئین دژ ارجاسب و کهرم نماند	جز از مویه و درد و ماتم نماند
کسی را ندادم به جان زینهار	گیا در بیابان سرآورد بار
همی مغز مردم خورد شیر و گرگ	جز از دل نجوید پلنگ سترگ
فلک روشن از تاج گشتاسب باد	زمین گلشن شاه لهراسب باد ^۲

با کشته شدن ارجاسب تورانی به غیر از رستم یل سیستان، دیگر شخص صاحب نامی از مخالفین آئین زرتشت باقی نمانده و به همین دلیل هم می باشد که اسفندیار به سیستان اعزام و درگیر جنگی بدفرجام می گردد.^(۱۳) بدین گونه می باشد که در جنگ رستم و اسفندیار، عالم پهلوانی با جهان رو به تاریخ درگیر می شود. و نتیجه نبرد این دو نشان می دهد که دوران پهلوانان حماسی رو به پایان نهاده است. و به همین دلیل، داستان رستم و اسفندیار، داستان سوگ و درد است، سوگ

اسفندیار و همچنین نیز سوگ رستم، چه رستم با کشتن اسفندیار، دوران جهان‌پهلوانی خویش را به خاک می‌سپارد، و این چنین است که هردو پهلوان به بن‌بست کوشش‌های خود می‌رسند.^(۱۴)

برای آگاهی از دیگر باورهای متفاوتی که درباره «داستان درگیری رستم و اسفندیار» وجود دارد به گزارش بخشی از بررسی یکی از پژوهشگران صاحب نام در تاریخ و فرهنگ ایران و چین باستان که از ژرف‌نگری و تیزبینی ویژه‌ای مایه گرفته است، می‌پردازم.

«تصویر زائد تاریخی رستم در میان هاله‌ای از گزارش‌های نیمه تاریخی و افسانه‌ها قرار گرفته است و این نیز یکی از ویژه‌گی‌های کار حماسه‌سرایان بزرگ است که کارهای بزرگ و نمایان را به شخصیت اصلی حماسه خود نسبت می‌دهند تا بر شکوه و عظمت او بیفزایند. مثلاً نبرد با اسفندیار پسر گشتاسب نیز به رستم انتساب یافته است، اما اگر دوره‌ی زندگی رستم را در سده‌ی یکم میلادی تعیین کنیم، امکان نداشته است که با اسفندیار معاصر زرتشت رویه‌رو شود. زیرا دوره‌ی زرتشت دست کم شش تا هفت قرن پیش از میلاد مسیح بوده است و نمی‌توان پذیرفت که رستم هم‌آورد کوشانی‌ها، همان شاهزاده‌ی سیستانی بوده که با اسفندیار به نبرد ایستاده است.^۱

به دلیل مهری بودن پهلوانان و دیگر شخصیت‌های شاهنامه و به لحاظ همگونی آئین «مهر» و مسلک یارسان «اهل حق»، در سروده‌های شاعران یارسان «اهل حق» که به باور نگارنده همان مهری‌ها باستانی هستند، مضامینی از داستان درگیری رستم و اسفندیار و حدیث چوب‌گز وجود دارد.^(۱۵)

رای یاری سختن هرکس بزاتو	باید معنای حق و ناحق نواتو
مایه چوی گز شص تهمن	پسکیا و ضرب دیده روئین‌تن
سیمرغ یکدانه پر بخشاوزال	زال پاک مایه مرد پر کمال

چشتی به فرمان نو چوی و نوپر نو پری بی دوی نجات زالی زر^(۱۶)

ترجمه: راه حقیقت راهی است صعب، و هر رهگذر این راه موظف به دانستن معنای حق و ناحق می‌باشد. حاصل از پیوند چوب گز و شصت رستم، نابودی اسفندیار روئین‌تن است^۱ و همان یکدانه پر که سیمرغ به زال فرزانه بخشید، عامل رستگاری او شد.]

از دیگر مواردی که یادآوری آن در اینجا خالی از اهمیتی نمی‌باشد، علاقه و دلبستگی فراوانی است که گردان اهل حق (یارسان) به شاهنامه فردوسی حکیم فرزانه توس و به خصوص به شخصیت‌های این حماسه جاویدان از جمله پادشاهان، بزرگان و پهلوانان نامی ایرانی و مهرپرست آن دارند و آنان را بسی گرامی می‌دارند و این خود به گمان نگارنده همان گونه که در بالا اشاره کردیم، امکان دارد به دلیل همگونی آئین «مهر» و مسلک اهل حق (یارسان) باشد. زیرا اعتقاد به «جامه‌پوشی و مضهریت» که از اصول مهم عقاید اهل حق (یارسان) می‌باشد و در واقع پایه و اساس آئین مزبور را تشکیل می‌دهد و همچنین بنابه نامه سرانجام که از مهمترین متون مقدس این قوم می‌باشد، هر انسانی مظهر و یا جامه روان دیگری از ماقبل خود می‌باشد که از بدو آفرینش تا روز پسین هزار و یک جامه عوض می‌نماید و پس از سیر این مراحل روان او به جاودان می‌پیوندد و در این مرحله است که نیکان درست کردار به بهشت رهنمون و بدان بداندیش به دوزخ سرنگون و گرفتار خشم و عذاب می‌شوند.

مردی هزار دُون پاره مکران	اییدن نشانه آخر یاوران
هزار و یک دُون و امر سلطان	خوبان رستگار مَبون اوجتان
بدان سرنگون و دُوزخ نثار	وقار و غَضُو مَبون گرفتار

ترجمه: پس از هزار و یکبار، از جامه‌ای به جامه دیگر رفتن «این جابجائی که مقصود از آن پاکی و منزّه شدن روان آدمی از هر گونه آلاشی می‌باشد، دونا دُون خوانده می‌شود» آخرالامر بنا به امر پروردگار، نیکان

۱. در اینجا پیوند با خصیصه‌های ویژه در خمیرمایه چوب گز منظور نظر می‌باشد.

به بهشت رهنمون و بدان به دوزخ سرنگون و به خشم و عذاب گرفتار می شوند.۱

در (بارگه، بارگه) که بخشی از نامه سرانجام می باشد، به چگونگی تجلی روان های پادشاهان، بزرگان، و پهلوانان ایرانی شاهنامه در جامه بزرگان اهل حق (یارسان) اشارتی شده است. شاعران و بزرگان اهل حق (یارسان) اکثراً در سروده هایشان از رفتارهایی که در جامه پادشاهان، بزرگان و پهلوانان شاهنامه انجام داده اند، یاد می کنند. (منظور از زمانی است که در پیکر آنان تجلی نموده اند.) به دو نمونه از این سروده ها اشاره می کنیم که نخستین آن متعلق به شاه تیمور بانیارانی از بزرگان یارسان در قرن سیزده هجری قمری می باشد و از رفتاری که در جامه رستم پهلوان ملی ایرانی به انجام رسانیده:

قهرمان نه پشت بحر و بر من بیم فرزند نسامی زال زر من بیم
دلیر داو خواز کول رخس من بیم دادرس امیر سیاوخش من بیم

ترجمه: قهرمان در دریا و خشکی و فرزند نامدار زال زر می باشم و سوار بر رخس خون شاهزاده سیاوش را طلب نمودم.۱

و دومین سروده از آن شاه ابراهیم ایوت از دیگر بزرگان اهل حق (یارسان) می باشد و از رفتاری که در جامه توس نوذر از شاهزادگان و پهلوانان شاهنامه انجام داده است چنین یاد می کند:

مظهر توس بیم شاهزاده کیان پورشاه نوذر زرین پوش بیان
کاکام یادگار دُون سیاوخش نه پشت مرکو برشی نه آتش

ترجمه: در جامه توس فرزند شاه نوذر کیانی هستم و برادرم یادگار در جامه سیاوش و بر پشت مرکب از آتش گذشت.۱ (۱۷)

سخن آخر درباره «ستیز کهنه و نو» یعنی مبارزه آئین زرتشت با سایر ادیان و آئین ها در ایران باستان را به آقای شاهرخ مسکوب و زنده یاد دکتر مهرداد بهار واگذار می کنیم که به حق در این باره به بهترین وجهی داد سخن داده و حق مطلب را ادا نموده اند.

«هرکه زرتشتی نبود، با امپراطوری بیگانه بود و نظام موجود او را دربر نمی‌گرفت. از نظر دستگاه حاکم بر چنین نظامی هر مخالفت نشان خودنمایی «دیویستا» و کوششی اهریمنی است که باید با نیروئی تمام له شود. جوهر چنین دریافتی از زندگی سخت محافظه‌کار و ارتجاعی است و پیوسته نظر به گذشته دارد تا وضع موجود را دریابد و از هر دگرگونی ناچیز پرهیزد. در این فضای خفقان‌آوری که هرکس در چهار دیواری خود می‌بزمرد، آنان که به افکار و ادیان تازه می‌گروند به آزادی ذهنی تازه‌ای دست می‌یابند. اگر در کردار و در اینجا گرفتارند، در پندار و در آنجا آزادند.»^(۱۸)

«دولت ساسانی نه فقط از نظر سیاسی و نظامی یک دولت متمرکز و مقتدری است، بلکه شدیداً از نظر مذهبی متعصب می‌باشد و کوشش دارد که خلق‌های متعدد غیر زرتشتی جامعه‌ی شاهنشاهی ایران را قلع و قمع و از آنان زرتشتی‌های خیلی پاک و منزهی بسازد و درواقع دین را مرکز وحدت جامعه‌اش قرار بدهد! و به همین لحاظ از کشتن مانوی‌ها، عیسوی‌ها، و پیروان دیگر ادیان کهن دریغ نداشت و سعی می‌کرد همه بی‌دین‌ها، یعنی همه‌ی غیرزرتشتی‌ها را از بین ببرد تا همه پیرو موبدان زرتشتی باشند. و می‌توان تصور کرد که به روستائیان هم شدیداً فشار وارد می‌کرد تا آئین‌های بومی و غیر زرتشتی خود را که از نظر فرهنگ دریاری کثیف و پلید به نظر می‌آمد فراموش کنند و همه از پیروان موبدان زرتشتی بشوند.»^(۱۹)

امپراطوری ساسانی با پی‌گیری این هدف موفق می‌شود آئین مهر را که از کهن‌ترین آئین‌های آریائی، ایرانی است نابود کند و پیروانش را تار و مار نماید.

یادداشت‌ها

- ۱- برای آگاهی بیشتر از چگونگی آئین مهر و شخصیت تاریخی مهر مسیحا به کتاب اسطوره اهل حق به همین قلم مراجعه شود.
 - ۲- طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار، نوشته دکتر سیروس شمیسا، نشر میترا، ۱۳۷۶ تهران، چاپ اول، صص ۱۷-۱۸-۱۹-۲۳ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.
 - ۳- تاریخ ایران زمین از روزگار باستان تا انقراض تاجاریه، دکتر محمدجواد مشکور، انتشارات اشراقی ۱۳۷۵ تهران، چاپ پنجم، ص ۱۵.
 - ۴- فتودالیم در ایران باستان، نوشته: گنوویدن گرن، ترجمه: هوشنگ صادقی، نشر قطره ۱۳۷۸ تهران، چاپ اول، صص ۱۶۱-۱۶۰ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.
 - ۵- اسطوره زال - تبلور تضاد و وحدت در حماسه ملی، نوشته زنده یاد محمد مختاری، نشر آگه ۱۳۶۹ تهران، چاپ اول، ص ۲۵۳ (به نقل از تاریخ سیستان، صص ۲۴-۲۳)
 - ۶- در حماسه چینی «فنگ - شن - یینی»، گزارشی درباره مرغی شگفت به نام «خ» آمده که سرشتی دوگانه دارد، یعنی هم پرنده است و هم مردی پارسا به نام «جان - دنگ - دائو - جن»، "Jan-Teng-Tao-Jen". (آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان ص ۹۵ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش).
 - ۷- کیانیان، تألیف: آرتور کریستن سن، ترجمه: دکتر ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۰ تهران، چاپ سوم، صص ۲۰۷-۲۰۸ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.
 - ۸- رخس یک واژه‌ای اوستائی است و اصل آن رُخشن به معنی «تابان» و «درخشان» است. این واژه از صفات ذاتی خورشید و بخشی از ساختمان لغوی آن است که در اصل هورِخشثیت می‌باشد. رخس در شاهنامه عمدتاً با صفت «رخشان» توصیف می‌شود و «آتش‌گهر» نامیده شده است:
- همان رخس رخشان سوی‌خانه شد چنین با خداوند بیگانه شد
چنان گرم شد رخس آتش‌گهر که گفתי برآمد زپهلوش پر
- این شواهد کافی است تا «مهری» بودن این نام ثابت شود. (مه گفتار درباره شاهنامه فردوسی ص ۱۳۱).

۹- و گشتاسب را می‌بینیم که مروج دین بهی (شریعت زرتشتی) است و به بهانه گسترش دین جدید به خودکامگی جهان را در خاک و خون می‌کشد و خاقان چین و ارجاسب تورانی را به دشمنی با ایران برمی‌انگیزد و پیشنهاد آشتی آنها را نمی‌پذیرد. حرمت رستم را که همه عمر پشت و پناه ایران و ایرانیان بوده نگاه نمی‌دارد و لشکر به سیستان می‌کشد و سرانجام هم فرزند دلاور خود اسفندیار را به دست رستم به کشتن می‌دهد. گشتاسب در روایات زرتشتی به عنوان نخستین پادشاه دین زرتشتی و گرداننده آن و حامی زرتشت چهره مقدسی دارد، اما چهره او در شاهنامه آلوده به هوسهای نفسانی، خودکامگی، نیرنگبازی و پیمان شکنی است. از آن جا که به امانت فردوسی و نقل اصول داستان‌ها ایمان داریم، با ملاحظه این اختلاف داوری باید بپذیریم که چهره زشت گشتاسب خارج از خداینامه رسمی، ذهن عامه مردم اواخر دوره ساسانیانست که از قدرت طلبی موبدان و سختگیری آنان در حق آزاد اندیشان به جان آمده بودند و با ترسیم چنین چهره زشت اهریمنی از سلطان، غازی دین زرتشتی، از موبدان انتقام گرفته‌اند. در عصر ساسانیان، شهریاری و موبدی به هم پیوسته بود و موبدان می‌گفتند: چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتری (فردوسی، صص ۲۳۲-۲۳۱)

۱۰- شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری در گذشته به سال ۶۸۶ ه. ق در کتابش به نام نزهة الارواح و روضة الافراح که به تاریخ الحکما شهرت دارد و کتابی معتبر در حکمت و فلسفه می‌باشد درباره انگیزه جنگ رستم و اسفندیار این چنین آورده است: زرتشت چون آئین خویش را به رستم عرضه کرد و او نپذیرفت اندوهگین شد لیکن چون گشتاسب دین زرتشت را پذیرفت و این آئین گسترش یافت اسفندیار فرزند گشتاسب برای دعوت رستم به آئین نو عازم سیستان شد و به دلیل این که رستم در عدم ترک باورهای آریائی خود پای می‌فشرد و حاضر به قبول دین زرتشت نبود این خود انگیزه‌ای شد برای جنگ آن دو تن که سرانجام به کشته شدن اسفندیار سردار نامی دین زرتشت انجامید و دلیل زدودن نام رستم پهلوان ملی ایران وسیله تدوین کنندگان اوستا در آثار کهن زرتشتی به خصوص یشت‌ها همین می‌باشد. (حکمت خسروانی. پژوهش و نوشته هاشم رضی. انتشارات بهجت ۱۳۷۹ تهران. چاپ اول. ص ۳۳ به تلخیص و تغییراتی در نحوه نگارش.)

۱۱- از جمله این فرقه‌های مذهبی، فرقه یارسان «اهل حق» می‌باشد که در ایران بعد از اسلام، تا امروز به حیات خویش ادامه داده که البته به دلیل بُعد زمانی دستخوش دگرگونی‌هایی ظاهری و زیر بنائی شده که بدیهی است شرح این تغییرات جایش در این مقال نیست.

۱۲- عصر اساطیری تاریخ ایران - خطوط برجسته‌ی داستان‌های ایران قدیم، نوشته: حسن پیرنیا و ویرایش: سیروس ایزدی. انتشارات هیرمند ۱۳۷۷ تهران. چاپ اول. صص ۱۰ الی ۱۲ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

۱۳- ظاهراً به دلیل دینی بودن این جنگ در ادبیات زرتشتی، این جنگ از اهمیت خاصی برخوردار بوده و داستان آن به نوعی دیگر و متفاوت از روایت شاهنامه و دیگر تاریخ‌های کهن گزارش شده است. و داستانش در زمان‌های بعد به صورت نمایشی آئینی باقی مانده که در جشن‌ها و روزهای خاصی از سال آن را اجرا می‌کرده‌اند و شرکت‌کنندگان در جشن، در خواندن سرود و دعا با بازی‌کنندگان همصدائی می‌نموده‌اند. (خرد و آزادی - یادنامه دکتر امیرحسین جهانگیرلو). به کوشش: کریم امامی، عبدالحسین آذرنگ، انتشارات باغ آئینه، ۱۳۷۲ تهران. چاپ اول، مقاله نشانه‌های نمایشی در حماسه یادگار زریران نوشته خجسته کیا. ص ۱۳۸.

۱۴- فردوسی و سنت نوآوری در حماسه سرائی (مباحثی از ادبیات تطبیقی)، نوشته دکتر محمود عبادیان. انتشارات گهر ۱۳۶۹ الیگودرز، چاپ اول، ص ۱۹۶.

۱۵- درباره مهری‌های باستانی و اهل حق‌های کنونی در کتاب دیگر نگارنده (اسطوره اهل حق) به تفصیل سخن گفته شده است.

۱۶- از سروده‌های زنده یاد کا (مخفف کاکه = برادر) بشیر بزهونی شاعر معاصر و از گردان اهل حق گوران کرمانشان.

۱۷- نوشته‌های پراکنده درباره یارسان (اهل حق)، تألیف صدیق صفی‌زاده «بوره‌کهنی». مؤسسه مطبوعاتی عطائی ۱۳۶۱ تهران. چاپ اول. صص ۱۸۰-۱۷۹-۴۳-۴۱ به تلخیص.

۱۸- سوگ سیاوش (در مرگ و رستاخیز)، نوشته شاهرخ مسکوب، انتشارات خوارزمی ۱۳۵۴ تهران، چاپ چهارم. ص ۷۸.

۱۹- جستاری چند در فرهنگ ایران، دکتر مهرداد بهار. انتشارات فکرروز ۱۳۷۳ تهران. چاپ اول. ص ۲۵۲ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

پهلوانی از تبار خدایان

و آخیلوس و اسفندیار روئین‌تنانی یکی
 نظر کرده دیگری مقدس، اما همه این
 بی‌مرگان در مرگ مانند همه‌گانند، پس در
 زندگی نیز چون دیگرانند که گذرایند، آمدنی
 دارند و شدنی^۱

از دیگر پهلوانانی که در جهان به داشتن این خصیصه، یعنی «روئین‌تنی» شهرت دارد یکی هم «آشیل - آخیلوس» یونانی می‌باشد. افسانه آشیل یکی از غنی‌ترین و در عین حال قدیمی‌ترین افسانه‌های مربوط به «اساطیر» یونان می‌باشد. تنظیم و انتشار «ایلیاد» موجب شهرت این افسانه شده است، و موضوع آن در حقیقت تسخیر «تروا» نبوده، بلکه خشم آشیل این حادثه را که در طی آن سپاهیان یونان نابود شدند، به وجود آورده است. منظومه حماسی که به این طریق انتشار یافت بیش

۱- سوگ سپاوش (در مرگ و رستاخیز)، ص ۱۰۳.

از همه سرگذشت‌ها مورد توجه و مطالعه دنیای قدیم قرار گرفت و اقدامات قهرمان آن را به صورت یک افسانه ملی در دسترس عموم گذارد. لیکن دیگر سرایندگان و افسانه‌پردازان قهرمان منظومه «هومر» را در اختیار خود گرفته و برای تکمیل داستان زندگی او قطعاتی بر آن افزودند، به این ترتیب و به تدریج مجموعه‌ای به وجود آمد که مخلوطی از حوادث و افسانه‌های متباین و الهامبخش شعرای تراژیک و حماسه‌سرایان دوره قدیم تا دوره رومی بود.

آشیل پسر پله^۱ پادشاه شهر فتی^۲ در تسالی بود. از طرف پدر نسبت به زئوس می‌رسانید و مادر او ربه‌النوع تیتیس دختر اوسینوس^۳ خدای اقیانوس می‌باشد. درباره پرورش او روایات مختلفی نقل شده، بنا بر روایتی وی در خانه پدری و به وسیله مادر خود و به راهنمایی فونیکس^۴ یا کیرون^۵ یکی از ساتورها پرورش یافت و چنان که برخی عقیده دارند وی بدون آن که خود بخواهد موجب تیرگی روابط میان پدر و مادر خویش شد و چون مادر او از شوهر خود جدا شد وی را به کیرون که در کوه‌های پلیون^۶ می‌زیست سپردند. اصولاً وصلت تیتیس که یکی از ربه‌النوع‌ها بود با پله یک فرد فناپذیر نمی‌توانست قابل دوام باشد، میان آن دو اختلاف فراوانی وجود داشت. آشیل چنان که می‌گویند هفتمین فرزندی بود که از این وصلت به وجود آمد و تیتیس سعی می‌کرد که عوامل فانی وجود هریک از آنها (فرزندان) را که از پدر ارث می‌بردند، از میان بردارد و برای این کار آنها را در آتش فرو می‌برد لیکن با این عمل موجب مرگ همه آنها می‌شد. پس از تولد آشیل، پله به مراقبت دقیق وی پرداخت. و چون مشاهده کرد که تیتیس در مورد او هم به آزمایش خطرناک خود دست زده است، بنابراین کودک را که فقط لب‌ها و استخوان‌های کوچک پای راستش سوخته بود از دست وی بیرون کشید. تیتیس از این عمل سخت رنجید و تصمیم گرفت به دریا رفته و با خواهران خود بسربرد. پله پس از

1- Pelee

2- Phthie

3- Oceanos

4- Phoenix

5- Chiron

6- Pelion

نجات فرزند خود به کیرون که در طبابت مهارتی به سزا داشت متوسل شد تا استخوان سوخته او را به نحوی تعویض و درمان نماید. کیرون برای این کار جسد یکی از «ژنان»ها را که در ایام حیات بسیار سریع و تیزدو بود از خاک بیرون آورده استخوان پای او را به جای استخوان مخصوص پای آشیل گذاشت و به همین مناسبت آشیل در دویدن قدرت فوق العاده‌ای یافت. بنا به روایت دیگری، تیس آشیل را در اوان کودکی در آب رودخانه زیرزمینی استیکس^۱ شستشو داد. خاصیت این آب چنین بود که هرکس در آن شستشو می‌کرد، روئین تن می‌شد. منتهی هنگام فرو کردن آشیل در آب به پاشنه پای او که در دست تیس بود آب نرسید و فقط این نقطه از بدن آشیل آسیب‌پذیر باقی ماند.^(۱)

در کوهستان پلیون آشیل تحت مراقبت فیلیرا^۲ مادر کیرون و شاریلو^۳ همسر او که یکی از الهه‌ها بود قرار گرفت. آشیل که به تدریج بزرگتر می‌شد به فراگیری شکار، تربیت اسب و علم طبابت پرداخت، همچنین آوازخواندن و نواختن چنگ را نیز آموخت و کیرون او را با اصول پارسائی، تقوی، بی‌اعتنایی به مال دنیا، وحشت از دروغ، میانه‌روی (اعتدال) در کارها، پایداری در مقابل شهوات و اعمال ناشایست و آلام و مصائب آشنا ساخت. غذای او در این مدت منحصرأ امعاء و احشاء شیر و گراز (تا از این راه نیروی آن حیوانات به او منتقل شود) و عسل (که ملایمت و اعتماد را در او ایجاد کند) و نیز مغز استخوان خرس بود. نام آشیل هم از طرف کیرون بر او گذارده شد و پیش از این او را لیگیرون^۴ می‌نامیدند.

این گونه بود داستان زندگی و چگونگی روئین تن شدنش و اما نحوه مرگش این چنین است: بنا به عقیده جمعی آشیل پس از آن که بار دیگر سپاهیان تروا را از دروازه‌های شهر خود عقب راند کشته شد، می‌گویند آپولون در مقابل او ظاهر شد و به او امر کرد که از جنگ دست بکشد،

1- Styx

2- Philyra

3- Chariclo

4- Ligyron

لیکن آشیل این دستور را نپذیرفت و با تیر آپولون از پای درآمد و به روایتی دیگر، این تیر از کمان «پاریس» به جانب آشیل رها شد و متهمی با راهنمایی آپولون و به تنها قسمت آسیب پذیر بدن آشیل یعنی پاشنه پای وی اصابت کرد.

آشیل به روایت هومر جوانی بود با چهره‌ای زیبا با موهای بور و چشمانی درخشان و صدائی نافذ، وی به هیچ وجه ترس به خود راه نمی داد و به جنگ و مبارزه بیش از هر چیز علاقه داشت. آشیل پهلوانی سختگیر و طالب افتخار بود. لیکن طبعی ملایم و مهربان داشت و چون موسیقی می دانست با نواختن چنگ و خواندن آواز غم‌ها را فراموش می کرد. آشیل یک دوست محبوب هم دارد که در رزم و بزم یار شفیق و غمخوار اوست و پاتروکل^۱ نامیده می شود.^(۲)

با آگاهی از زندگی و چگونگی روئین تنی آشیل، هنگامی که وی را با اسفندیار کیانی مقایسه می نمائیم در حقیقت با شمار قابل ملاحظه‌ای از همانندی‌های چشمگیر روبه‌رو می شویم: هردو پهلوان دارای الگوی جوانی، برازندگی، تهوری بی نظیر، مرگی نابهنگام و مقدرند و سرنوشت افزار مرگ هردو را پیشاپیش مهیا کرده است. تیر گز رستم برای اسفندیار و تیر پاریس برای آشیل، و هر یک از این دو پهلوان روئین تن نقطه‌ای آسیب پذیر در تن دارد، چشم‌ها در اسفندیار و پاشنه پا در آشیل. هردو زره‌ای استثنایی دربردارند، زره آشیل را ولکان^۲ ساخته است.^(۳) و حال آنکه زره اسفندیار به روایتی دست ساز زرتشت پیامبر می باشد:

مر او را زره آنکه اندر بر است هم از دست زرتشت پیغمبر است
هریک از دو پهلوان دارای پدر و مادری هستند که در زندگیشان نقش دارند و همچنین دوست و همراهی غمخوار، دوست گرمابه و گلستان آشیل پاتروکل و یار غار اسفندیار پشتون برادرش. و تنها هنگام سنجش این قرینه‌هاست که به این نتیجه می‌رسیم، اسطوره اسفندیار تا چه اندازه

در قالب راستین اساطیر کهن آریائی قرار دارد.^۱

علاوه بر وجوه اشتراکی که برای اسفندیار کیانی و آشیل یونانی برشمردیم این دو پهلوان زجوه افتراقی هم دارند مثلاً برکنار از پهلوانی‌هایی که در عبور از هفتخان از قبیل کشتن گرگ، شیر، اژدها، سیمرغ و زن جادوگر و مورد استثنائی روئین‌تینش که بحثی جداگانه دارد، زندگی اسفندیار ملموس، حقیقی و در چهارچوب بشری می‌باشد، (گواین که اکثراً شخصیت‌های فردوسی حکیم فرزانه توس در شاهنامه در چهارچوب بشری هستند) در صورتی که این مورد در زندگی آشیل مصداقی ندارد زیرا او از تبار خدایان می‌باشد و از تولد تا مرگ خدایان در زندگی او دخیل‌اند و مادرش از سرنوشت او آگاهی دارد. با وجود این هردو اسطوره از نظر شجاعت و دلاوری و این که مرگی زودرس داشته‌اند، اسفندیار در شرق و آشیل در غرب مَثَل می‌باشند. در اینجا به منظور شناخت هر چه بیشتر این پهلوان یونانی و اسفندیار کیانی، نوشته‌ی جامع و ارزشمند زنده‌یاد دکتر مهرداد بهار را گزارش می‌نمایم:

«داستان رستم و اسفندیار به گمان من برداشتی از ایلپاد است. البته خیلی‌ها ممکن است نپذیرند، ولی فرقی از نظر من نمی‌کند، من معتقدم که اگر این تأثیر را از ادبیات یونانی نمی‌گرفتیم، جای بحث بود و می‌بایستی قوم نه چندان پیشرفته‌ای بوده باشیم. واقعاً این آثار زیبا است و (۶۰۰) سال ارتباط نزدیک با یک فرهنگ و نپذیرفتن هیچ تأثیری از آن فرهنگ، جای تعجب دارد. مگر ممکن است درحالی که معماریش را پذیرفته‌ایم، نقاشی و خطش را پذیرفته‌ایم، تم‌های اسطوره‌ایش را در معماری و تزئین پذیرفته‌ایم، حداقل دو داستان از زیباترین آثار ادبیش را پذیرفته باشیم؟ در شاهنامه چند داستان دیگر هم هست که ساختار آنها از تراژیک یونانی اخذ شده، در صورتی که در این داستان علاوه بر ساختار، تمش هم یونانی است.»^۲

۱- پژوهش‌هایی در شاهنامه، ص ۲۱۴.

۲- جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۱۳۳.

از رستم و از روئین تنی اسفندیار و نبرد این دو با یکدیگر در اوستا نشانی نیست. رستم به احتمال بسیار، قهرمان اساطیری سکائی است. پس از غلبه سکائیان بر دولت باختر و سکنی گزیدن ایشان در سیستان، که بر اثر آن نام کهن زرنگ به سیستان تبدیل شد. و در پی نفوذی که اینان در سیاست و زندگی اجتماعی مشرق ایران به دست آوردند، افسانه‌های رستم، افسانه‌های پهلوانی ایرانی را به خود جذب کرده و جایگزین آنها شد و رستم بزرگترین دلاور تاریخ مشرق ایران و سپس همه‌ی ایران گشت.

اما این همه‌ی داستان نیست. چگونه رستم با اسفندیار روبه رو شد؟ اسفندیار دلاور و شاهزاده‌ی هم‌عصر زرتشت و رستم پهلوان اقوامی بود که در واپسین سده‌های پیش از مسیح به سیستان آمده بودند و در میان این دو، دست کم پانصد سال فاصله‌ی زمانی بوده است و بدین گونه نبرد این دو، با یکدیگر نمی‌توانست ریشه‌ای تاریخی داشته باشد. بدین روی می‌باید در پی عاملی گشت که دو پهلوان نیم‌تاریخی - اساطیری را که از نظر زمانی و مکانی با یکدیگر ارتباطی نداشتند، به جان هم انداخته و از آن اثری حماسی و درخشان ساخته است. دلیل این عمل را باید در همان واپسین سال‌های پیش از میلاد مسیح، در مشرق ایران جستجو کرد و به یاری مطالعه‌ی تطبیقی اساطیر به حقیقت آن راه یافت.

برای روشن شدن مطلب، باید نخست از اوضاع اجتماعی در مشرق ایران در اواسط دوره‌ی سلوکیان و آغاز دوران اشکانیان سخن گفت. در دوره‌ی پادشاهان سلوکی اکثر زمین‌های زراعی ایران در دست مالکان بزرگ ایرانی بود. این املاک یا میراثی کهن بود که به این اشراف رسیده بود، یا از جمله املاک سلطنتی عهد هخامنشی بود که به بزرگان واگذار شده بود تا در برابر، شاهنشاه را در نبردها یاری دهند و او را به خدایگانی و سروری بپذیرند و این زمین‌ها در اثر تغییر اوضاع، در خاندان اشراف بازمانده بود. بسیار ممکن است که بسیاری از املاک خصوصی دوره‌ی سلوکی از این جمله بوده باشند.

این مالکان بزرگ که در قلعه‌های املاک خویش به سر می‌بردند، هرگز به حمایت سروران تازه به دوران رسیده‌ی سلوکی برخاستند و بدیشان یاری ندادند. این نکته را می‌توان از گروه بسیار اندک سواران ایرانی، که همان ارتشتاران^۱ اند، در سپاه سلوکیان دریافت. به کار نبردن این سواران گزیده و برجسته تنها می‌تواند به علت عدم اعتماد متقابل سلوکیان و مالکان بزرگ ایرانی باشد که ارتشتاران از میانشان برمی‌خاستند. در نتیجه‌ی همین امر نیز بود که سلوکیان تنها بر یونانیان و شهرهای یونانی‌نشین آسیا تکیه کردند.

اما در همین دوره، وضع در خاور ایران، در سرزمین بلخ و سغد دیگرگونه بود. مالکان ارتشتار ایرانی، در این منطقه، برضد سلوکیان، که تنها به گرفتن خراج از ایشان توجه داشتند، با حکام یونانی محل همکاری می‌کردند، زیرا سلوکی‌ها نمی‌توانستند به مسائل اقتصادی محل توجه کنند. حفر ترعه‌ها، لایه‌روبی آنها، ایجاد راه‌های تجاری، حفظ امنیت و جز آن که بدون آن اقتصاد متکی بر آبیاری وسیع رودخانه‌ای و تجارت، به کلی برهم می‌ریخت، نیازمند حکومتی قوی و علاقه‌مند بود و این نیازی بود که سلوکیان بر نمی‌آوردند. بدین روی بود بزرگان و نجبای بلخ و سغد حکام محلی را یاری دادند تا سلوکیان را براندازند. در اثر این امر، بنابه مدارک موجود، اوضاع اقتصادی بلخ و سغد در این دوره سخت شکوفان شد. تا آن جا که مدارک موجود حکایت می‌کند، سراسر این منطقه، را ترعه‌ها و کاریزها فرا گرفته بود و به قول سیاح معروف چینی چانگ کئین^۱ بلخ به تنهایی بیش از یک میلیون جمعیت داشت. یونانیان بلخ را با صفت پولیتیمتوس^۲ به معنای «گران‌بهارترین» می‌شناختند و آن را گوهر ایران نام داده بودند. سرزمین بلخ که به یاری رودخانه‌های پرآب و به‌خصوص آمودریا (جیحون) آبیاری می‌شد، دارای نعمتی چون سرزمین مصر بود. و شهر مرو که دور از آمودریا بود به یاری کاریزها چنان

1- Chang-K'ien

2- Polytimetus

توسعه‌ای داشت که طول دیوار پیرامون آن در آن زمان به (۱۸۷) میل برمی‌آمد. در چنین سرزمینی که هزار شهر داشت، مالکان ارتشتار ایرانی با پادشاهان یاغی محل بر ضد یونانیان به همکاری پرداختند و برعکس رابطه‌ای را که میان سلوکیان و ارتشتاران ایرانی در نجد ایران وجود داشت، اوتیدموس^۱ پادشاه یونانی بلخ ده هزار سوار ایرانی در سپاه خود داشت، و باز برعکس سلوکیان او از یونانیان محل که به شاهان سلوکی وفادار بودند، روی گردان بود. اوتیدموس به یاری این سرداران ایرانی در برابر آنتیوخوس سوم، پادشاه سلوکی، ایستادگی کرد. به یاری همین سرداران محلی، یونانیان سلوکی گرای را برجای نشاند و باز به یاری هم اینان بود که اشکانیان نتوانستند بر بلخ دست یابند. این نزدیکی وسیع مالکان اشرافی ایرانی با اشراف حاکم یونانی، که منجر به رشد اقتصادی کشور و ثروت روزافزون خاندان‌های اشرافی آسیای میانه شد، نمی‌توانست بدون تلفیق‌های اجتماعی و فرهنگی بماند. در زمینه‌ی اجتماعی، آثار ساختار اجتماعی شهرک‌ها و روستاهای یونانی را می‌توان تاحدی در اوضاع روستاها و شهرک‌های آسیای میانه دید. همان مورخ چینی، چانگ کشین که در پایان دوران حکومت یونانیان بلخ بدان سرزمین رفته است، می‌گوید: که شهرها و شهرک‌ها خودمختار بودند و شهر حاکم خود را داشت و این محتملاً همان است که ما در سوری‌ی آن دوران نیز، که زیر نفوذ ساختار اجتماعی یونانی قرار گرفته بود، می‌بینیم و آن وجود مجالس و انجمن‌های محلی است. در زمینه‌ی فرهنگی بارزترین اثر این دوره‌ی تلفیق، به کار رفتن القبای یونانی در بلخ است که آثار بسیار از آن در دست است و چه بسا اگر روزی در افغانستان کار باستانشناسی رونق گیرد، بسیاری از آثار هنری نیز سر از خاک برآورد، ولی متأسفانه در این باره هیچ کوشش جدی به عمل نیامده است و خرابه‌های پهناور شهر بلخ دست‌نخورده برجای مانده و تنها، آثار هنر یونانی این دوره، به مقدار

کمی، در آسیای میانه‌ی شوروی به دست آمده است.

به گمان نگارنده، داستان رستم و اسفندیار نیز یکی از آثار این تلفیق فرهنگی است. اگر درست باشد که اشراف ایرانی با درباریان و اشراف یونانی باختر بیش از یک قرن محشور بوده‌اند، بی گمان افسانه‌های حماسی یونان برای این دلاوران و اشراف ایرانی افسانه‌های ناشناخته‌ای نبوده است. در راس این افسانه‌ها داستان‌های شیرین ایلاد و اودیسه قرار دارد.

براساس این دو داستان که دومین آن دنباله‌ی نخستین داستان است، یونانیان به سروری آگاممنون^۱ به شهر تروا^۲ در گوشه‌ی شمال غربی آسیای صغیر که مردمی هم‌نژاد یونانیان داشته است، حمله می‌کنند تا هلن^۳ همسر دزدیده شده‌ی برادر آگاممنون را بازپس گیرند.

در این جنگ آشیل، بزرگترین دلاور یونانی، به نبرد با هکتور^۴ بزرگترین پهلوان تروا می‌رود و او را می‌کشد و سپس خدایان پاریس^۵ برادر هکتور را یاری می‌دهند تا تیری بر پاشنه‌ی آشیل تنها نقطه‌ی روئینه شده‌ی تن او بیفکنند و او را از پای دراندازد. سپس اُدیسه^۶ به نیرنگی بر شهر تروا دست می‌یابد و آن را ویران می‌کند و مردم تروا را از دم تیغ می‌گذرانند.

داستان رستم و اسفندیار نیز در سلطنت گشتاسب، پادشاه ایران انجام می‌گیرد و او سپاهی را به سرداری اسفندیار به سیستان می‌فرستد تا رستم را دست‌بسته به نزد او آورد. در نبردی که میان رستم و اسفندیار درمی‌گیرد، اسفندیار سردار و پهلوان ایرانی، عملاً رستم را از پای درمی‌آورد و این دلاور کهنسال از میدان نبرد می‌گریزد و سپس به یاری زال و سیمرغ تیری را در دو چشم اسفندیار، که تنها نقطه‌ی روئینه نشده‌ی تن اوست، می‌نشانند و او را می‌کشد، پس از این داستان است که بهمن پسر اسفندیار به سیستان حمله می‌کند و آن سرزمین را ویران می‌سازد و

1- Agamemnon

2- Troie

3- Helen

4- Hector

5- Paris

6- Odyssée

مردم را از دم تیغ می گذرانند. این دو داستان، از دو نقطه نظر، به یکدیگر سخت شبیه‌اند. نخست ساخت کلی دو داستان است.

۱- سپاهیان یونان به سرزمین یونانی نشین، اما دور از یونان حمله می‌برند. سپاهیان ایران نیز به سرزمینی ایرانی نشین، اما در کنار ایران حمله می‌برند.

۲- در هر دو داستان پهلوان اصلی از کشور بزرگتر است. آشیل و اسفندیار هردو بر دلاور کشور کوچکتر فایق می‌آیند.

۳- هر دو پهلوان کشور بزرگتر از پای درمی‌آیند، یکی به تیری بر پاشنه‌ی پا و دیگری به تیری بر چشمان، و این هردو موضع تنها نقطه‌ای از تن ایشان است که روئینه نیست.

۴- هردو پهلوان دو کشور بزرگتر روئین‌تن‌اند.

۵- هردو پهلوان به یاری نیروئی فوق‌طبیعی از پای درمی‌آیند. در داستان ایللیاد به یاری خدایان و در داستان رستم و اسفندیار به یاری سیمرغ.

۶- هم شهر تروا و هم شهر سیستان ویران می‌شوند و مردم آن از دم تیغ می‌گذرند.

در ساخت کلی داستان، سه اختلاف موجود است:

نخست علت نبرد است که در داستان یونانی علت نبرد هلاک است و در داستان ایرانی علت واقعی علاقه‌ی گشتاسب به مرگ اسفندیار است که پیشگویان آن را به دست رستم دانسته‌اند و علت ظاهری نبرد به‌جای نیارودن احترام لازم از طرف رستم نسبت به گشتاسب است.

دومین اختلاف این است که هکتور پهلوان تروا، به‌دست آشیل کشته می‌شود ولی در داستان ایرانی، رستم با وجود مغلوب شدن و گریز که خود همان نابودی یک پهلوان است، در میدان کشته نمی‌شود.

سومین اختلاف این است که آشیل به‌دست پاریس به قتل می‌رسد، در حالی که اسفندیار به‌دست رستم. اما این موارد اختلاف قابل توضیح و احیاناً توجیه است. زیرا نقشی را که زن در اساطیر یونانی داراست، در اساطیر ایرانی دارا نیست. بنابراین در یک حماسه‌ی ایرانی، چون داستان

رستم و اسفندیار، می‌بایست علتی معقول برای سلیقه‌ی ایرانی جست و برای دلاوران مغرور و ارتشتاران اشرافی ایران چه علتی بهتر از بی‌حرمتی و ناسپاسی می‌توانست وجود داشته باشد، به‌خصوص که در پس آن داستان پیشگوئی هم نهفته باشد. اما این که رستم به‌دست اسفندیار کشته نمی‌شود همان ضرب‌المثل «پهلوان زنده‌اش خوش است» را به یاد می‌آورد. رستم مظهر ارتشتاران و دلاوران ایرانی به‌شمار می‌آمد و مرگ او در میدان جنگ به سلیقه‌ی ایرانی خوش آیند نبود. او به عنوان یک مظهر دلاوری می‌بایست در هیچ نبردی از میان نرود، هرچند اگر از میدان بگریزد. رفتار رستم در این نبرد که با مقیاس‌های امروزی ما درخشان به‌نظر نمی‌آید، و نیرنگی که به اسفندیار می‌زند در اعصار کهن شگفت‌انگیز نبوده است. رستم برای زنده ماندن، به سهراب هم نیرنگ می‌زند. اما هرچند ظاهراً اسفندیار به‌دست رستم کشته می‌شود، این کیست که نداند قاتل اسفندیار، زال زراست. او و حیل‌های او و ارتباط او با سیمرغ است که اسفندیار را می‌کشد و رستم، درواقع به‌صورتی مصنوعی، جانشین ظاهری او شده است، ورنه رستم با شکستی که از اسفندیار می‌خورد و می‌گریزد، کارش به سر رسیده است. دو داستان ایلید و رستم و اسفندیار از نظر شخصیت‌ها نیز با یکدیگر شباهت بسیاری دارند و حتی می‌توان گفت دقیقاً با یکدیگر برابرند. نخست این که آگاممنون، بزرگ سپاه یونان است و اختلاف‌های او با آشیل درست همانند اختلاف‌های گشتاسب شاه است با اسفندیار. هیچ یک از این دو شخصاً در نبرد شرکتی ندارند.

آگاممنون در این نبرد بریزیس^۱، معشوقه‌ی آشیل را از او می‌ستاند و میان آن دو ستیزه درمی‌گیرد و آگاممنون شرط بازپس دادن بریزیس را چنین قرار می‌دهد که آشیل در نبرد شرکت کند. در داستان رستم و اسفندیار، اسفندیار سلطنت ایران را می‌خواهد و میان او و گشتاسب ستیز

درمی گیرد و گشتاسب شرط سپردن سلطنت را به فرزند، نبرد با رستم قرار می دهد.

تجلی از بزرگی پهلوان

آشیل پهلوان سرزمین اصلی یونان، دلاوری بزرگ است و خشم او در اساطیر یونان معروف است و کس را یارای تاب آوردن در برابر خشم او نیست. او روئین تن است و تنها پاشنه‌ی پای او روئینه نیست. او دلاور شاهی مقدس است. مادر او تتیس^۱ با به جنگ رفتن او مخالف است و می داند مرگ فرزندش در این جنگ حتمی است. آشیل به همین علت در سرزمین اسکورس^۲ پنهان شده است و او را از آن جای باز می آورند تا به جنگ رود. آشیل که یکی از انگیزه‌های نبرد او با هکتور قتل دوست نازنینش پاتروکلوس به دست سرداران تروا است، در نبرد تن به تن با هکتور شرکت می جوید و او را شکست می دهد و نابود می کند. آشیل را با تیری که آپولون هدایت می کند و پاریس می افکند، می کشند. این گونه که تیر بر پاشنه‌ی روئینه نشده‌ی او می نشیند و او را از پای درمی آورد.

اسفندیار پهلوان بزرگ ایران، شاهزاده و پهلوانی مقدس است و خشم او نیز در شاهنامه فردوسی چشمگیر است و کس را یارای مخالفت با او نیست. او روئین تن است و تنها چشمان وی روئینه نیست. مادر او کتایون با به جنگ رفتن او مخالف است و پیشگویان مرگ او را در این نبرد می دانند. اسفندیار به دستور گشتاسب قبل از این جنگ، در گنبدان دژ زندانی است و او را از آن جای باز می آورند تا به جنگ رود. اسفندیار در نبرد تن به تن با رستم شرکت می جوید و مرگ فرزندانش به دست برادر و پسر پهلوان سیستان خشم و کین او را می افزاید و او رستم را به سختی شکست می دهد، اما نمی تواند او را نابود کند. اسفندیار را با تیری که سیمرغ نشان می دهد و زال فراهم می آورد و رستم می افکند، می کشند. این گونه که تیر بر چشمان روئینه نشده‌ی او می نشیند و او را از پای درمی آورد. هکتور پهلوان بزرگ و شریف شهر تروا است. او پهلوانی نامدار است و به تلخی

۱۰۰ به دست آشیل کشته می شود و آشیل در مرگ او قضاوت ها می کند. رستم پهلوان بزرگ و شریف شهر سیستان است. او پهلوانی نامبردار است و با حقارت به دست اسفندیار شکست می یابد و می گریزد که درباره ی این شکست و هزیمت قبلاً سخن رفت.

پاریس را پدرش، برادر سخن خوابگزاران، به چوپانی می سپارد تا وی را بکشد، زیرا حیات پاریس عامل نابودی شهر تروا است.

دهقان نرم دل پاریس را به دست خویش نمی تواند بکشد، لذا او را برکوه ایدا^۱ می نهد و در آن جا ماده خرسی او را شیر می دهد، دهقان پس از هفته ای باز می آید و کودک را زنده می بیند، او را نزد خود می برد و می پرورد تا سرانجام پدر او را باز می شناسد و پاریس که اینک دلاوری بزرگ است به دربار باز می گردد، پاریس پیش از آن که به دربار باز آید معشوق اُنئون^۲ دختر الهه ی رودخانه ی اُنئوس^۳ می شود. سپس پاریس در اثر قضاوتی که میان الهه گان می کند، مورد محبت آفرودیت^۴ قرار می گیرد و او به پاریس یاری می دهد تا هلن زیباترین شهبانوی یونانی را بدزد و این واقعه سبب درگرفتن نبرد می شود. خدایان به پاریس یاری می دهند تا تیری بر آشیل بیفکنند و او را بکشد.

زال را پدرش به علت سپید موئی، موجودی شوم می انگارد و او را بر کوه البرز می نهد تا جانورانش بدرند. در آن جای سیمرغ او را بر می گیرد و می پرورد، سرانجام پدر به کوه می رود و زال را که اینک دلاور مردی نیرومند است باز پس می آورد. زال پیش از آن که به سلطنت سیستان برسد، عشق رودابه دختر مهرباب شاه کابلی را به خود بر می انگیزد و با او ازدواج می کند. در این جا موضوع جالب توجه ارتباط هردو پهلوان ایرانی و تروائی با زنانی است که با آب مربوطند. دزدیدن هلن نیز به نوعی با روابط دزدانه زال و رودابه شباهت دارد. زال نیز مانند پاریس با نیروهای فوق طبیعی مربوط است و در این داستان سیمرغ جایگزین آپولن شده

1- ida

2- Oenone

3- Oeneus

4- Aphrodite

است و همان گونه که خدایان به پاریس یاری دادند، تا تیری بر پاشنه‌ی آشیل افکند، سیمرغ نیز تیر گزی را به زال نشان می‌دهد و رستم را راهنمایی می‌کند که آن را چگونه بر چشمان اسفندیار بیفکند. و سرانجام این اُدیسه است که به نیرنگ و وسیله اسب چوبین شهر تروا را می‌گشاید و آن را با خاک یکسان می‌کند و مردمش را از میان می‌برد. در شاهنامه نیز بهمن پسر اسفندیار سیستان را ویران می‌کند و سیستانیان را از میان برمی‌دارد. امکان تأثیرپذیری فرهنگ مردم مشرق ایران از فرهنگ یونانی و نبودن اثری از این داستان در اوستا و شکل گرفتن آن در هزاره‌ای اول پیش از میلاد مسیح و شباهت‌های فوق‌العاده دو داستان، از اهم مسائلی است که هر پژوهشگر واقع‌بینی را به امکان یونانی بودن منبع این داستان معتقد می‌کند، به خصوص اگر توجه کنیم که زمان ایللیاد و اُدیسه یعنی این دو داستان یونانی، دست کم متعلق به قرن هشتم پیش از میلاد می‌باشد.^۱ درست به یاد دارم هنگامی که بر سر شباهت‌های این دو داستان با یکدیگر، پژوهش می‌کردم، به این فکر افتادم که اگر ایللیاد چنین تأثیری بر حماسه‌سرایی ایرانی نهاده باشد. باید نشانی هم از اُدیسه داستان همراه ایللیاد در ادبیات ایرانی دیده شود. این امر در آن زمان حل نشد، تا سالی چند پس از آن داستان داراب نامه طرسوسی را خواندم. در آن جا سفر دریائی داراب مسلماً سفری مدیترانه‌ای است. مقایسه سفر داراب پس از گذشتن از کشور عمان (نمی‌دانم به چه دلیل این روزها امان املاء می‌کنند که با عمان ارتباطی ندارد) و نبرد با عمانی‌ها در بحرالْمیت با سفر دریایی اُدیسئوس در حماسه اُدیسه هومر نشان می‌دهد که در واقع هردو اثر، هم ایللیاد و هم اُدیسه در ادبیات مشرق ایران تأثیر گذاشته‌اند.^{۲(۴)}

یادداشت‌ها

۱- آسیب‌پذیری از طریق پاشنه پا، تنها مربوط به آشیل یونانی نمی‌باشد و در اساطیر سایر ملل هم موارد مشابهی وجود دارد: من بر این نکته که ایزد «بهرام» (مارس ایرانی) پاشنه‌های کوچک یا لاغری دارد، تأکید ورزیده‌ام، زیرا این امر، علاوه بر آن که برای شناسائی پیکره هاله‌دار طاق بستان به کار می‌آید، شباهت شگفتی را در جزء معینی از اساطیر ایران، یونان و هند نشان می‌دهد. می‌دانیم که «آشیل» تنها در پاشنه پایش آسیب‌پذیر بود. همچنین در کرده ششم بهرام یشت می‌خوانیم که بهرام (= مارس) پاشنه‌های ظریف و لاغری دارد. در اسطوره‌های کهن هند و ایرانی نیز هیولائی به نام «گندروز زرین پاشنه» دیده می‌شود که روان لجه‌های ژرف است و گرشاسب پس از یک درگیری نه روزه با او، هیچ راهی برای پیروزی بر وی نمی‌یابد. جز جنگ زدن بر پاشنه او و بر کشیدن پوست وی. (یشت نوزدهم - بند ۴۱)، در همین زمینه پروفیسور تاراپوروالا یادآوری می‌کند که در اساطیر هندی نیز «کریشنا» پاشنه آسیب‌پذیری دارد و شکارگری همین نقطه از پیکر او را با تیر می‌زند. (آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ص ۲۰۲).

۲- فرهنگ اساطیر یونان و روم. پیر گریمال. ترجمه دکتر احمد بهمنش، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶ تهران. جلد اول. چاپ دوم، از صفحه ۸ الی ۱۶ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

۳- ولکان در اساطیر روم خدای آتش بوده و با خدای یونانی هفائستوس خدای آتش و فلزکاری تطبیق داده می‌شود.

۴- گو این که تأثیرپذیری فرهنگ‌های اقوامی که با یکدیگر در تماس باشند حتی برای مدتی نه آن چنان طولانی امری بدیهی است، با این وجود تأثیر فرهنگ کهن یونان باستانی بر فرهنگ کهن ایران باستانی. نمی‌تواند بدان گونه که زنده یاد استاد مهرداد بهار می‌پنداشته از چنین عمق و شدتی برخوردار باشد، چرا که فرهنگ ایران باستانی خود از فرهنگ‌های پرباری بوده که تأثیرگذاری آن در فرهنگ‌های بسیاری از اقوام غیرایرانی در آن روزگاران *أظهر من الشمس* است و چه مصداقی دارد این سروده لسان الغیب حافظ در تایید این باور:

سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد و آن چه خود داشت زیبگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

پهلوانِ ژرمنی تبار

هم خدایان و هم آدمیان می دانند که
 سرانجام همه می میرند و نابود می شوند،
 چون که فناپذیری و جاودانگی تنها در
 ذهن و خاطره زندگان وجود دارد، بنابراین
 هدف نهائی و اصلی پهلوان این است که به
 شهرت، افتخار و حرمت دست یابد.^(۱)

زیگفرید ژرمنی از دیگر پهلوانان روئین تنی است که زندگی و چگونگی
 روئین تنیش را این چنین گزارش کرده اند:

منظومه حماسی که درباره زیگفرید ساخته شده حاصل افسانه های
 مختلفی می باشد که ذهن شاعرانه اقوام ژرمنی در طی قرون پرورده است.
 زیگفرید که شخصیت اصلی این حماسه است قهرمان بزرگ اساطیر
 ژرمنی و اسکاندیناویائی و پسر شاه زیگموند می باشد که به روایتی در
 دربار شاه دانمارک و به روایتی دیگر در جنگلی نزد آهنگری بزرگ

می‌شود، شمشیری سحرآمیز دارد. فافنیر^۱ ازدهای نگهبان گنج نیبلونگن^۲ را می‌کشد، قلب او را می‌خورد و در خون او غوطه‌ور می‌شود و در پی آن نیروی تازه‌ای می‌یابد، زبان پرندگان را درمی‌یابد و روئین‌تن می‌شود.^(۳) نیبلونگن‌ها در اساطیر ژرمنی، نژادی از موجودات بسیار کوتاه قامت‌اند که در جهان زیرین به نام «سرزمین مه» سکونت دارند و به سبب نام شاهشان نیبلونگ به این نام خوانده شده‌اند. گنج بزرگی در زیرزمین دارند، زیگفرید پس از کشتن شاه آنها و پیروزی بر کوتوله‌ای به نام آلبریش، گنج را به تصرف درمی‌آورد، پس از آن صاحبان گنج یعنی نخست زیگفرید و جنگاورانش و سپس بورگوندها نام نیبلونگن را برای خود اختیار می‌کنند.

بورگوندها قومی ژرمنی از تباری اسکاندیناویایی‌اند که نخست در جنوب شبه جزیره اسکاندیناوی و کرانه‌های بالتیک می‌زیستند، سپس به‌صورت متحدان رومیان در شرق گُل و در آلمان علیا سکنی گزیدند و پادشاهی بنیان نهادند که در آغاز قرن پنجم تا رود راین گسترش یافت. پایتخت آنها وُرمس^۳ شهر آلمانی واقع در کنار رود راین بود. پادشاهی آنها دیری نپایید و براساس افسانه نیبلونگن به دست هونها منقرض شدند.

براساس افسانه نیبلونگن منظومه‌هائی سروده شده که یکی از آنها سروده شاعری اطریشی می‌باشد که در آغاز قرن سیزدهم و در سال‌های میان ۱۲۰۰ و ۱۲۱۰ میلادی در سی و نه سرود و دو بخش سروده شده است. بخش اول که نوزده سرود دارد با مرگ زیگفرید و افکندن هاگن^۴ گنج را در رود راین پایان می‌یابد. در نوزده سرود بخش اول، بخش اعظم وقایع در وُرمس واقع بر کنار رود راین و پایتخت قدیم نخستین پادشاهی گوندیکار در کاخ گوتتر روی می‌دهد، یعنی همان گوندارها یا گوندیکار تاریخ که با همه کسان خود و بیشتر مردمش در نبرد سال ۴۳۶ میلادی به‌دست هونها از پای درآمدند و جان به در بردگان ناگزیر از مهاجرت به

1- Fafnir

2- Nibelungen

3- Worms

4- Hagen

در سرود نیلونگن گوتتر پادشاهی را در میان خود و دو برادر کهرش گرنوت^۲ و گیسلر تقسیم می‌کند. در کاخ شاهی در کنار سه برادر، خواهرشان کریمهیلده، زیباترین و دلرباترین دوشیزه بورگوند پرورده مادر پیر خود لاوتا که فن پیشگوئی می‌داند، روز به روز شکفته‌تر می‌شود. شبی کریمهیلده خواب هراس انگیزی می‌بیند، باز خانواده که کریمهیلده او را با علاقه بسیار پرورده است از دامنش پرواز می‌کند، ناگهان در هوا دو عقاب به او حمله می‌برند و پاره پاره‌اش می‌کنند. این خواب که در عین حال، هم از عشق و هم از بدبختی خبر می‌دهد تأثیری دردناک در سراسر زندگی آینده‌اش برجای می‌گذارد. قصد او این بود که با امتناع از ازدواج خود را از درد و رنج برهاند. ولی سرنوشت با این قصد او مخالفت می‌کند به این معنی که زیگفرید جوان، این پاکترین قهرمان را به دربار ورمس هدایت می‌کند و کریمهیلده همین که او را می‌بیند دلباخته او می‌شود. زیگفرید پیش از آن که شهرت زیبایی کریمهیلده او را به ورمس بکشاند گنج نیلونگن را به تصرف درآورده بوده است.

در بخش نخست منظومه، نام نیلونگن به دو برادر دشمن یکدیگر اطلاق می‌شود که زیگفرید آنها را در نبردی به قتل می‌رساند. و در بخش دوم آن بر بورگوندها دلالت دارد که پس از مرگ زیگفرید گنج نیلونگن را به چنگ می‌آورند. زیگفرید همچنین آلبریش کوتوله «واسال» دو برادر و نیز ازدهای هولناک فافنیر را می‌کشد و برای آن که خود را روئین‌تن کند در خون ازدها غوطه‌ور می‌شود. تنها یک جای تنش نقطه‌ای میان دو شانه که برگ زیزفونی به آن چسبیده بوده است آسیب‌پذیر باقی می‌ماند. گوتتر از زیگفرید که به خواستگاری خواهرش آمده است می‌خواهد که او را در پیروزی بر برونهیلده ملکه مغرور ایسلند یاری دهد، برونهیلده خواستگاران خود را در معرض آزمون‌های سخت زور و قدرت می‌گذارد

۱۰۶ و ازدواج خود را با آنها مشروط به پیروز بیرون آمدن آنها از این آزمون‌ها می‌کند.

زیگفرید با پوشیدن شنلی جادوئی که او را نامرئی می‌کند از آزمایش پیروز بیرون می‌آید. به این ترتیب گوتر به یاری زیگفرید که به صورت نامرئی نقش او را در مصاف با برونهیلده ایفا می‌کند، بر برونهیلده پیروز می‌شود. برونهیلده ناگزیر تن به ازدواج با او می‌دهد، دوزناشوئی، گوتر با برونهیلده و زیگفرید با کریمهیلده در یک روز در کاخ شاهی ژرمیس برگزار می‌شود. ولی دوران شادی و همدلی دیری نمی‌پاید، در مشاجره‌ای میان برونهیلده ملکه بورگوندها و کریمهیلده بر سر این معنی که گوتر و زیگفرید کدامیک زورمندترند، برونهیلده به حيله‌ای که در کارش کرده‌اند پی می‌برد و بی‌درنگ می‌خواهد که انتقام توهینی که به شرف او روا داشته شده است گرفته شود. کسی که برعهده می‌گیرد تا شرمساری ملکه خود برونهیلده را با خون بشوید، هاگن ددخوری است.^(۳) او پس از آن که با حيله کریمهیلده را وامی‌دارد تا راز آسیب‌پذیری زیگفرید را بر او فاش کند، قهرمان را در طی شکاری هنگامی که او بر لب چشمه خم شده است تا آب بنوشد خائنه از پشت با نیزه می‌زند، قهرمان درحالی که قاتلان خود را نفرین می‌کند از پای درمی‌آید. به هنگام مرگ در اندیشه همسر و فرزند خویش است که روزی او را به داشتن خویشاوندانی چنین خائن سرزنش خواهند کرد، در اندیشه پدر پیر و جنگاوران وفادار خویش است و پس از آن که همسر خود را به گوتر می‌سپارد با دلی ریش از دردی که در پی خود برجای می‌گذارد، جان می‌سپارد.^(۴)

با آگاهی از زندگی و راز روئین‌تنی زیگفرید ژرمی می‌بینیم که این پهلوان هم به لحاظ مسائل غیرطبیعی و به دور از حقیقت در زندگی‌اش دست کمی از آشیل ندارد، مثلاً دست یازیدن به کارهای جادوئی، از جمله پوشیدن شنل جادویی به منظور نامرئی شدن و پیروزی بر ملکه ایسلند که خود تازه عملی است خارج از چهارچوب اخلاق، و دیگر مورد

اختلافش با اسفندیار کیانی و آشیل یونانی این است که: خویشاوند و یار
 پهلوان یعنی پشتون با اسفندیار و پاتروکل با آشیل دم خورند و تا آخرین
 لحظه حیات وفادار باقی می‌مانند برخلاف هاگن خویشاوند زیگفرید که با
 زیرپاکشی از همسر او و آگاهی از راز روئین‌تنی‌اش اقدام به کشتن
 زیگفرید می‌کند. شاید بتوان گفت تنها وجه اشتراکی که این دو پهلوان
 باهم دارند در نحوه روئین‌تن شدن آنها است که آن هم با شستشوی بدن
 آنان در ارتباط می‌باشد، اسفندیار کیانی به قولی با شستشو در آب مقدس
 و زیگفرید ژرمنی با غوطه در خون اژدها روئین‌تن می‌شوند.

یادداشت‌ها

۱- اساطیر جهان: داستان‌ها و حماسه‌ها. نوشته: دوتا روزنبرگ. ترجمه: عبدالحسین شریفیان. انتشارات اساطیر ۱۳۷۹ تهران. جلد اول. چاپ اول. ص ۴۳۹

۲- اینکه زیگفرید قلب اژدها را می‌خورد، روایتی هم در این باره در مورد رستم داریم، وی پس از پیروزی بر دیو سفید در مازندران، نخست پهلویش را می‌درد و جگر او را درمی‌آورد و از شدت خشم شروع به جوییدن آن می‌کند. (فردوسی‌نامه - مردم و فردوسی، ص ۲۱۱)

۳- در نسخه‌ی کهن‌تری از منظومه نیبلونگن، هاگن برادر کریمه‌یلده معرفی شده است.

۴- سرود نیبلونگن، سروده شاعری ناشناخته. ترجمه اسماعیل سعادت. انتشارات سروش ۱۳۷۴ تهران. چاپ اول، صص ۱۰ الی ۱۲ به تلخیص.

روئین تن اسکاندیناوی تبار

خلاصه این که: جهان کهنه زالیست زیرک
فریب. و هر که نور خرد اندر سرشت دارد
بدین بی وفا کاخ ناپایدار دل نخواهد بست.^(۱)

بالدر اسکاندیناوی که یکی دیگر از اسطوره‌های روئین تن می باشد، پسر
اودین خدای خدایان اسکاندیناوی است. وی جوانی است که در میان
جاودانان از او مهربانتر، محبوبتر و فرزانه تر کسی نیست. شبی خوابی
می بیند که گواهی مرگ نزدیک او را در خود دارد. پس از این خواب همه
ایزدان انجمن می کنند تا برای در امان نگهداشتن او از مرگ چاره‌ای
بیندیشند. سرانجام بانو خدای فریگا دست اندرکار می شود و از آتش،
آب، همه فلزات، سنگ‌ها، خاک، درختان، بیماری‌ها، زهرها، پرندگان،
خزندگان و چرندگان پیمان می ستاند که به بالدر آسیب نرسانند. پس از
این پیمان بالدر آسیب ناپذیر و روئین تن می شود و چون چنین می شود
خدایان او را وسیله سرگرمی خود قرار می دهند. بدین معنی که گهگاه در

۱۱۰ میانش می گیرند و بعضی از آنان به سویش تیر می افکنند، برخی سنگ و یا ضربه ای می زنند بی آن که کمترین آسیبی به او برسد، تنها در این میان یک تن به نام لوکی^۱ ایزد بدکاره ای است که از روئین تنی بالدر ناخشنود است. وی روزی در هیئت پیرزنی به نزد فریگا می رود و از او می پرسد که آیا همه آفریدگان و اشیاء سوگند خورده اند که مصونیت بالدر را محترم شمارند؟

بانو خدای فریگا جواب می دهد: آری فقط یک گیاه است به نام دبق که بر ساقه و گنده بعضی از درختان از جمله درخت بلوط می روید.^(۲) و چون این نهال خیلی جوان بود، نیازی به سوگند دادنش ندیدم. لوکی پس از شنیدن این حرف می رود و شاخه ای از دبق می برد و به جمع ایزدان می پیوندد. آن گاه به هاتر^۳ که ایزدی نابیناست و خارج از حلقه ایزدان ایستاده نزدیک می شود و می پرسد: تو چرا در سرگرمی خدایان شرکت نمی کنی و چیزی به سوی بالدر نمی افکنی؟ جواب می دهد: اولاً برای این که چشمم نمی بیند و ثانیاً چیزی در دست ندارم که بیفکنم. لوکی می گوید: تو هم هم رنگ جماعت شو من الان تو را به جانب او راهنمایی می کنم. این شاخه را بگیر و بیفکن. این را می گوید و شاخه دبق را در دستش می نهد و او هم آن را در همان جهتی که لوکی برای او هدف گیری کرده است می افکند. شاخه بر تن بالدر اصابت می کند، آن را می شکافد و او را از پای درمی آورد.^۳

با آگاهی از زندگی، چگونگی روئین تنی و مرگ بالدر، به چند مورد از وجوه اشتراک اسفندیار کیانی با بالدر اسکاندیناوی اشاره می کنم.

هر دو جوان و از مرگی زودرس برخوردار. هر دو از موهبت روئین تنی نصیب دارند، نظر کرده و برگزیده اند، اسفندیار کیانی برگزیده زرتشت پیامبر و بالدر اسکاندیناوی برگزیده ایزدان و عامل مرگ هر دو تن گیاهی است، اسفندیار با چوب گز و بالدر با شاخه دبق از پای می افتند. با توجه به

1- Loki

2- Hotner

۳- داستان داستانها، از صص ۱۴۲ الی ۱۴۶ به تلخیص.

این که، بشر نمیرا وجود ندارد، اسفندیار با بستن چشمانش هنگام شستشو در آب مقدس و اشتباه بانو خدای فریگا هم در مورد عدم سوگند دادن نهال جوانِ دبق، باعث می‌شوند که این دو پهلوان هم به جمع مخلوقات فانی می‌پیوندند.

سر جیمز جورج فریزر در مورد مرگ بالدر و رابطه آن با شاخهٔ دبق بحثی دارد که چون به روشن شدن مرگ اسفندیار هم کمک می‌کند در اینجا به اختصار بازگو می‌کنم. او می‌نویسد: در نزد بعضی اوقام ابتدائی این اعتقاد بوده است که روح شخص می‌تواند خارج از تن خود او در قالبی دیگر جای گیرد مثلاً در انسان، حیوان، گیاه و جماد (به‌طور کلی در دیگر اشیاء)^(۳) آنگاه مثال‌هایی از معتقدات اقوام مختلف در این باره می‌آورد از جمله این قصهٔ سیامی (از اصل هندی) که یکی از پادشاهان سرانندیب هنگامی که می‌خواست به جنگ برود روح خود را در جای محفوظی پنهان می‌کرد و خود روانهٔ میدان می‌شد. در افسانه‌های خود ما نیز نظیر این معنی آمده و آن محبوس کردن جانِ دیو در شیشه است که چون می‌خواستند دیو را بکشند می‌بایست شیشه را به دست آورده بر زمین بزنند و بشکنند. اما کسی که روحش در گیاهی نهفته است چرا باید همان گیاه قاتلِ جاننش بشود؟ جواب این است که وقتی جان کسی به شیئی وابسته بود، مرگ او نیز به همان شیئی وابسته می‌گردد.^۱ ناگفته نماند که این وابستگی حیات و مرگ به شیئی خاص در افسانه‌های عامیانهٔ ایرانی فراوان به چشم می‌خورد:

«امیرارسلان حیرت کرد، گفت این فولادزره عجب بلائی است! پدر

ترا به خدا آیا کسی هست که بتواند علاج این حرامزاده را بکند؟

آصف وزیر گفت: هیچ کسی از جن و پری و دیو و بنی آدم کشندهٔ

فولادزره نیست، مگر کسی که شمشیر «زمردنگار» در دست وی

باشد.»^(۴) در اینجا آن شیئی خاص «شمشیر زمردنگار» می‌باشد، که جان

فولادزره به آن وابسته است. فریزر همچنین از اعتقاد قومی یاد می‌کند که روز تولد طفل درختی می‌کاشتند. و تصور می‌کردند که این درخت همزاد کودک است و زندگی این دو بهم وابسته خواهد بود. بنظر او این نیز ربط پیدا می‌کند به همان اعتقاد که جان کسی در گرو شاخه درخت معینی باشد.^۱ همانند جان اسفندیار که در گرو تیر گز می‌باشد و سیمرغ برای نجات رستم و از بین بردن اسفندیار طریقه ساختن این تیر عجیب را به رستم می‌آموزد. لیکن در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا باید این تیر از چوب گز باشد؟ و مردم گزپرست چه کسانی هستند؟ تصور می‌کنم ساخت تیر از چوب درخت گز بدین لحاظ بوده است زیرا: به موجب برخی نقوش، میترا از کاج زاده می‌شود... در نقشی دیگر از درخت سروی سه شاخه روئیده شده است و بعید نیست که این درخت که آن را کاج یا سرو تشخیص داده‌اند همانا درخت گز باشد. گز درختی است که به آفتاب سوزان عادت دارد و آب کم می‌خواهد. گز باید مثل کاج یا سرو درخت خورشید باشد و به اقرب احتمال در دین مهری مقدس بوده است و مردم گزپرست هم ظاهراً همان مهرپرستان می‌باشند. و اینهم درست است که در ادوار قدیم از چوب گز تیر هم می‌ساخته‌اند. اما ژرف ساخت اساطیری داستان «تیرگزین» در اینجا بدین قرار است که (مهر، خورشید) از درخت گز برمی‌آید و نور آن چشم را می‌زند و کور می‌کند.^(۵)

در اساطیر سایر ملل هم از این گونه باورها درباره گیاهان جادوئی، مقدس، جانبخش و درمانگر و یا احتمالاً جان‌ستان وجود دارد که یک نمونه از آنها را در زیر می‌آوریم: «می‌دانیم که رستم وقتی در جنگ با اسفندیار، به‌طور هولناکی کوفته و زخمی می‌شود، به سیمرغ پرنده افسانه‌ای پناه می‌برد و سیمرغ یک شبه رستم را به نزدیک درختی تنومند و شگفت در کرانه دریای چین می‌رساند.^(۶) و بدو یاد می‌دهد که چگونه از یکی از شاخه‌های آن درخت، تیری برای پرتاب کردن به چشم

اسفندیار بسازد، این پرنده شگفت، در طول یک شب، همه زخم‌های هولناک رستم را درمان می‌کند و هم راز پیروزی بر اسفندیار را بدو می‌آموزد.

این داستان شامل بخش‌هایی است که در اساطیر چین می‌توان همانندهای چشمگیری برای آنها بازجست:

الف - در بسیاری از افسانه‌های چینی، اعتقاد به وجود درخت‌های جادوئی و معجزه‌گر در کرانه‌های دریای چین، به چشم می‌خورد. در این افسانه‌ها، درخت‌هایی که در کرانه‌ها یا جزیره‌های دریای خاوری روئیده‌اند، زندگی، نیرو، تندرستی، طول عمر و حتی جاودانگی می‌بخشند.^۱ از میان این افسانه‌ها، تنها به یادآوری دو افسانه که با رویداد برخورد رستم با درخت گز، همانندی دارد بسنده می‌کنم.

پهلوان ژاپونی «ستارو^۲» هنگامی که خطر مرگ او را تهدید می‌کند، از یکی از جاودانگان یاری می‌جوید و آن جاودانه مرد «دُرنائی» را فرا می‌خواند که پهلوان را یک شب از پهنه اقیانوس می‌گذراند و به درخت‌های زندگی بخش می‌رساند و باز می‌گرداند.

«دوگروت^۳» افسانه مردی را نقل می‌کند که بر اثر نیاز و خستگی در آستانه مرگ است و با خوردن گیاه زندگی بخش، جوانی و نیروی زندگی خویش را باز می‌یابد. درست یک چنین امکان تجدید جوانی و نیروی زندگی بود که رستم پیر و زخم‌خورده پس از درگیری با اسفندیار، بدان نیاز داشت و از این رو ممکن است تصور کنیم که در روایت‌های کهن، رستم با خوردن میوه درخت گز درمان می‌شده و نیروی خویش را باز می‌یافته است. این احتمال وقتی بیشتر می‌شود که بدانیم در چین آئین ویژه درخت «کاسیا^۴» معمول بوده و می‌پنداشته‌اند که خوردن میوه آن درخت، زندگی را باز می‌گرداند. بدیهی است که واژه «گز» در شاهنامه یادآور «کاسیا» در زبان چینی است. من معتقدم که نوعی درآمیختگی

۱- در افسانه گیل گمش‌سومری هم می‌بینیم که وی در جستجوی چنین گیاهی می‌باشد!

2- Sentaro

3- De, Groot

4- Cassia

۱۱۴ اساطیری در افسانه رستم و اسفندیار وجود دارد. افسانه اصلی سکائی احتمالاً چنین بوده که رستم با پناه بردن به درخت گز، زخم‌های خویش را درمان می‌کند. اما از سوی دیگر در افسانه‌های ایرانی، مالیدن پره‌های مرغ معجزه‌گر به روی زخم‌ها، آنها را درمان می‌بخشد. روایت شاهنامه، آمیزه‌ئی است از این هر دو شیوه درمان.

ب - پیوند سیمرغ با درخت گز که در شاهنامه از آن سخن به میان می‌آید، در اساطیر چین همانند کاملی دارد. چینیان نیز «دُرنا» را با درخت‌های درمانگر و زندگی بخش پیوسته می‌دانند. یکی از همین درناهاست که پهلوان ستارو را به نزد درخت درمان‌بخش می‌برد و باز می‌گرداند. چینیان همچنین معتقد بودند که دُرناها روان درختان زندگی بخش و درمانگرند و در شاخسار این درخت‌ها آشیان دارند. در افسانه‌های چین آمده است که برخی از این درختان تا سه هزار متر بلندی دارند، این اعتقاد، بی‌درنگ ما را متوجه توصیف فردوسی از درخت گز می‌کند:

گزی دید بر خاک سر بر هوا نشست از برش مرغ فرمانروا

پ - می‌توان درباره شکل شاخه درخت گز که سیمرغ ساختن تیر از آن را به رستم می‌آموزد، نیز سخن گفت. «دوگروت» می‌گوید شکل‌های شگفتی که برخی از گیاهان پیدا می‌کنند، باعث رواج عقیده «جان‌گرایی گیاهی»^(۷) در چین شده بود. سیمرغ نیز به رستم یاد می‌دهد که درازترین و راست‌ترین شاخه درخت گز را برگزیند و تیر خود را از آن بسازد.

بدو گفت شاخی گزین راست تر سرش برتر و تنش بر کاست‌تر
بدیهی است که سکاهای داستان‌سرا، در عین آگاهی از عقیده جان‌گرایی گیاهی، در نزد چینیان، نتیجه منطقی کار را هم در نظر داشته‌اند که تیرهای ساخته از درخت گز، باید هرچه بیشتر خطرناک و مؤثر باشد و در حیاتی‌ترین اندام تن دشمن کارگر افتد. تیر دو شاخه‌ای را که رستم از چوب گز می‌سازد، یادآور این نکته است که تاکنون نیز در چین، شاخه‌های همانند تیر دو شاخه را از درخت‌های معینی می‌برند تا از آنها

تخته ویژه پاره‌ای از آئین‌های دینی را بسازند. آموزش‌هایی که امروزه در نواحی «آموی»^۱ به سازندگان این تخته‌ها داده می‌شود، بسیار شبیه است به آنچه سیمرغ به رستم یاد می‌دهد، اما گسترده‌تر و مشروح‌تر است: یک دو شاخه طبیعی باید از جانب جنوب خاوری درخت که همواره رو به سوی خورشید طالع دارد، بریده بشود. این کار باید در یک روز سعد صورت گیرد.^(۸)

ت - فردوسی از آئین ویژه درخت گز سخن می‌گوید و به مردمی اشاره می‌کند که این درخت را می‌پرستیده‌اند، یا به آئین پرستش آن عقیده داشته‌اند:

ابر چشم او راست کن هر دو دست چنانچون بود مردم گز پرست
کسی این نکته را بدانند که اسطوره‌های ویژه کاسیا، صنوبر، کاج و دیگر درختان زندگی‌بخش، چه مقام بزرگی را در ادبیات چین احراز کرده‌اند، دچار حیرت نخواهد شد. در واقع چین شناسان، همان گونه از «آئین کاسیا» و «آئین درخت» سخن می‌گویند که فردوسی از «آئین گز». از آن چه گذشت می‌توان نتیجه گرفت که داستان رستم و اسفندیار تعدادی از قرینه‌های گیاهان اساطیری چین را دربردارد.^۲

1- amoy

۲- آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان، صص ۱۰-۱۱-۱۲.

یادداشت‌ها

- ۱- پژوهشی در اسطوره گیل گمش و افسانه اسکندر. جلال ستاری. نشر مرکز ۱۳۸۰ تهران. چاپ اول. ص ۱۷۹ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.
- ۲- گیاه دبق را به انگلیسی Mistletoe و به فرانسه gui می‌نامند. داستان داستان‌ها. ص ۱۴۳.
- ۳- اعتقاد به این چهارنوع تناسخ مربوط به ادیان هندی است و به ترتیب فسخ، مسخ، نسخ و رسخ نامیده می‌شود که به معنی حلول روح در انسان، حیوان، نبات و جماد می‌باشد.
- ۴- امیرارسلان. اثر محمدعلی نقیب‌الممالک، تصحیح و مقدمه دکتر محمدجعفر محجوب، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶ تهران، چاپ دوم، ص ۳۵۵.
- ۵- طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار. صص ۲۴ الی ۳۷ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.
- ۶- در متن شاهنامه بروخیم، و متن شاهنامه فرهنگستان شوروی، سخنی از رفتن رستم به کرانه دریای چین به میان نیامده، و تنها گفته شده است: همی راند تا پیش دریا رسید. اما در بیت‌های الحاقی مندرج در زیرنویس نسخه بروخیم آمده است:
وزایدر برو سوی دریای چین. که ظاهراً مستند مؤلف همین مصراع بوده است. (آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان. توضیح مترجم).
- ۷- اصطلاح «جان گرایی» در برابر animism از دکتر امیرحسین آریان‌پور است و در این جا من به قیاس در برابر plant-animism «جان گرایی گیاهی» را به کار برده‌ام. (آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان. توضیح مترجم).
- ۸- شاخه‌هائی از درخت که رو به سوی خورشید دارند، یعنی همان باور «مردم گزپرست» که مهرپرستان می‌باشند.

پهلوان برگزیده یَهُوه^۱

به نظر می آید که تراشیدن موی سر شمشون
که فلسطینیان انجام دادند اشاره ای است به
بی بری (سترونی) و بستن او به دستاس
کنایه ای است از این که سستی‌هنگی‌ها و
تعصبات ما را آسیاب کنند، گو این که آن
تعصبات مانند موی سر شمشون از نو
بروید. (۱)

پهلوانی که به زندگی و چگونگی راز نیرومندیش می پردازیم یکی از
قهرمانان قوم یهود و (شمشون - سامسون) نامیده می شود و این که
می توان او را در ردیف اساطیر روئین تن و آسیب ناپذیر قرار داد، با توجه
به قدرت فوق بشری که این پهلوان دارد و این قدرت هم درگرو بقای موی
سرش می باشد و تا موی سرش سترده نشده، شکست ناپذیر باقی خواهد
ماند. با این تفصیل تصوّر می کنم بتوان او را در ردیف اساطیری که رازی

۱. یَهُوه = خدا

۱۱۸ در زندگی آنان وجود دارد، و مرگشان ارتباط به کشف آن راز دارد، قرار داد. به لحاظ آگاهی از زندگی، راز نیرومندی و نحوه مرگش تنها مأخذی که نگارنده استفاده نموده کتاب مقدس (تورات) می باشد. در این کتاب از باب سیزدهم لغایت باب شانزدهم (سفر داوران) اختصاص به داستان شمشون دارد که عیناً آن را در زیر می آوریم.

باب سیزدهم^(۲)

و بنی اسرائیل بار دیگر در نظر خداوند شرارت ورزیدند و خداوند ایشان را به دست فلسطینیان چهل سال تسلیم کرد. و شخصی از صُرْعَة از قبیله دان، مائوچ نام بود و زنتش نازا بوده، نمی زائید و فرشته خداوند به آن زن ظاهر شده او را گفت: تو حال نازا هستی و نزائیده ای، لیکن حامله شده پسری خواهی زائید. و با حذر باش و هیچ شراب و مُسکری منوش و هیچ چیز نجس مخور. زیرا یقیناً حامله شده پسری خواهی زائید و اُشتره بر سرش نخواهد آمد زیرا آن ولد از رحم مادر خود برای خدا نذیره خواهد بود و او به رهانیدن اسرائیل از دست فلسطینیان شروع خواهد کرد.^(۳) پس آن زن آمده شوهر خود را خطاب کرده گفت: مردِ خدائی نزد من آمد و منظر او مثل فرشته خدا بسیار مهیب بود و نپرسیدم که از کجاست و از اسم خود مرا خبر نداد. و به من گفت: اینک حامله شده پسری خواهی زائید و هیچ شراب و مُسکری منوش و هیچ چیز نجس مخور، زیرا که آن ولد از رحم مادر تا روز وفاتش برای خدا نذیره خواهد بود. و مائوچ از خداوند استدعا نموده گفت، آه ای خداوند، تمنا این که آن مردِ خدا که فرستادی بار دیگر نزد ما بیاید و ما را تعلیم دهد که با ولدی که مولود خواهد شد چگونه رفتار نماییم. و خدا آواز مائوچ را شنید و فرشته خدا بار دیگر نزد آن زن آمد و او در صحرا نشسته بود اما شوهرش

مانوح نزد وی نبود. و آن زن دویده شوهر خود را خبر داده به وی گفت: اینک آن که در آن روز نزد من آمد بار دیگر ظاهر شده است. و مانوح برخاسته در عقب زن خود روانه شد و نزد آن شخص آمده وی را گفت: آیا تو آن مرد هستی که با این زن سخن گفتی؟ او گفت: من هستم. مانوح گفت کلام تو واقع بشود اما حکم آن ولد و معامله با وی چه خواهد بود. و فرشته خداوند به مانوح گفت: از هر آن چه به زن گفتم اجتناب نماید. از هر حاصلِ مؤزنها نخورد و هیچ شراب و مُسکری ننوشد و هیچ نجس نخورد و هر آن چه به او فرموده ایم نگاهدارد. و مانوح به فرشته خداوند گفت: ترا تعویق بیندازیم و برایت گوساله تهیه بینیم. فرشته خداوند به مائوح گفت: اگر چه مرا تعویق اندازی از نان تو نخواهم خورد و اگر قربانی سوختنی بگذرانی آنرا برای یهوه بگذران زیرا مائوح نمی دانست که فرشته خداوند است و مائوح به فرشته خداوند گفت: نام تو چیست تا چون کلام تو واقع شود ترا اکرام نمائیم. فرشته خداوند ویرا گفت: چرا درباره اسم من سؤال می کنی؟ چون که آن عجیب است. پس مائوح گوساله و هدیه آردی را گرفته بر آن سنگ برای خداوند گذرانید و فرشته کاری عجیب کرد و مائوح و زنش می دیدند، زیرا واقع شد که چون شعله آتش از مذبح به سوی آسمان بالا می رفت فرشته خداوند در شعله مذبح صعود نمود و مائوح و زنش چون دیدند رو به زمین افتادند. و فرشته خداوند بر مائوح و زنش دیگر ظاهر نشد، پس مائوح دانست که فرشته خداوند بود و مائوح به زنش گفت: البته خواهیم مرد زیرا خداوند را دیدیم.^(۲) اما زنش گفت: اگر خداوند می خواست ما را بکشد قربانی سوختنی و هدیه آردی را از دست ما قبول نمی کرد و همه این چیزها را بما نشان نمی داد و در این وقت مثل این امور را بسمع ما نمی رسانید. و آن زن پسری زائیده او را (شمشون) نام نهادند و پسر غو کرد و خداوند او را برکت داد. و روح خداوند در لشکرگاه دان در میان صُرْعَه و آشتاول به برانگیختن او شروع نمود.

و شمشون به یمنه فرود آمده زنی از دختران فلسطینیان در یمنه دید. و آمده به پدر و مادر خود بیان کرده گفت زنی از دختران فلسطینیان در یمنه دیدم پس الان او را برای من بزنی بگیرید. پدر و مادرش ویرا گفتند: آیا از دختران برادرانت و در تمامی قوم ما دختری نیست که تو باید بروی و از فلسطینیان نامخون زن بگیری، شمشون به پدر خود گفت: او را برای من بگیرید زیرا در نظر من پسند آمد. اما پدر و مادرش نمی دانستند که این از جانب خداوند است. زیرا که بر فلسطینیان علتی می خواست چون که در آن وقت فلسطینیان بر اسرائیل تسلط می داشتند. پس شمشون با پدر و مادر خود به یمنه فرود آمدند و چون به تاکستان های یمنه رسیدند شیری بر او بغرید. و روح خداوند بر او مستقر شده آن را درید به طوری که بزغاله دریده شود و چیزی در دستش نبود و پدر و مادر خود را از آنچه کرده بود، اطلاع نداد. و رفته با آن زن سخن گفت و به نظر شمشون پسند آمد. و چون بعد از چندی برای گرفتنش بر می گشت از راه به کنار رفت تا لاشه شیر را ببیند و اینک انبوه زنبور عسل در لاشه شیر بود. ^(۵) و آن را به دست خود گرفته روان شد و در رفتن می خورد تا به پدر و مادر خود رسیده به ایشان داد و خوردند اما به ایشان نگفت که عسل را از لاشه شیر گرفته بود. و پدرش نیز نزد آن زن آمد و شمشون در آنجا مهمانی کرد زیرا که جوانان چنین عادت داشتند. و واقع شد که چون او را دیدند سی رفیق انتخاب کردند تا همراه او باشند. و شمشون بایشان گفت معمانی برای شما می گویم اگر آن را برای من در هفت روز مهمانی حل کنید و آنرا دریافت نمائید به شما جامه کتان و سی دست رخت می دهم. و اگر آن را برای من نتوانید حل کنید آنگاه شما سی جامه کتان و سی دست رخت به من بدهید، ایشان به وی گفتند معمای خود را بگو تا آن را بشنویم. به ایشان گفت از خورنده خوراک بیرون آمد و از زور آور شیرینی بیرون آمد و ایشان تا سه روز معما را نتوانستند حل کنند. و واقع شد که در روز هفتم به زن

شمشون گفتند: شوهر خود را ترغیب نما تا معمّای خود را برای ما بیان کند مبادا تا خانه پدر ترا به آتش بسوزانیم. آیا ما را دعوت کرده اید تا ما را تاراج نمائید؟ پس زن شمشون پیش او گریسته گفت به درستی که مرا بغض می‌نمایی و دوست نمی‌داری زیرا معمائی به پسران قوم من گفته و آن را برای من بیان نکردی، او ویرا گفت: آن را برای پدر و مادر خود بیان نکردم حال برای تو بیان کنم؟ و در هفت روزی که ضیافت ایشان می‌بود پیش او می‌گریست و واقع شد که روز هفتم چون که او بسیار الحاح می‌نمود برایش بیان کرد و او معمّا را به پسران قوم خود گفت. و در روز هفتم مردان شهر پیش از غروب آفتاب به وی گفتند که چیست شیرینتر از غسل و چیست زور آورتر از شیر، او بایشان گفت اگر با گاو من خیش نمی‌کردید معمّای مرا دریافت نمی‌نمودید و روح خداوند بر وی مستقر شده به آشقلون رفت و از اهل آنجا سی نفر را کشت و اسباب آنها را گرفته و بسته‌های رخت را به آنانی که معمّا را بیان کرده بودند داد و شمشون افروخته شده به خانه پدر خود برگشت و زن شمشون به رفیقش که او را دوست خود می‌شمرد داده شد.

باب پانزدهم

و بعد از چندی واقع شد که شمشون در روزهای دروگندم برای دیدن زن خود با بزغاله‌ای آمد و گفت: نزد زن خود به حُجره خواهم درآمدم، لیکن پدر زنش نگذاشت که داخل شود. و گفت: گمان می‌کردم که او را بغض می‌نمودی پس او را به رفیق تو دادم، آیا خواهر کوچکش از او بهتر نیست؟ او را به عوض وی برای خود بگیر. شمشون بایشان گفت: این دفعه از فلسطینیان بیگناه خواهم بود اگر ایشان را اذیتی برسانم، و شمشون روانه شده سیصد سُغال گرفت و مشعل‌ها برداشته، دُم بر دُم گذاشت و در میان هر دو دُم مشعلی گذارد. مشعل‌ها را آتش زده آنها را در

کشتزارهای فلسطینیان فرستاد و بافه‌ها و زرع‌ها و باغ‌های زیتون را سوزانید. و فلسطینیان گفتند: کیست که این را کرده است؟ گفتند: شمشون داماد تِمْنَه‌ای زیرا که پدرزنش، زن او را به رفیقش داده، پس فلسطینیان آمده زن و پدرش را به آتش سوزانیدند و شمشون به آنها گفت: چون که به اینطور عمل نموده‌اید البته از شما انتقام خواهم کشید و بعد از آن آرامش خواهم یافت. و ایشان را از ساق تاران به صدمه‌ای عظیم گشت. ^(۶) پس رفته در مغاره‌ای در صخره‌های عیطام ساکن شد. فلسطینیان برآمده در یهودا اردو زدند و در لَحی متفرق شدند. و مردان یهودا گفتند: چرا بر ما برآمدید، گفتند: آمده‌ایم تا شمشون را ببینیم و برحسب آنچه به ما کرده است با او عمل نمائیم. پس سه هزار نفر [از مردان] یهودا به مغاره صخره‌ای عیطام رفته به شمشون گفتند: آیا ندانسته‌ای که فلسطینیان بر ما تسلط دارند، پس این چه کار است که به ما کردی در جواب ایشان گفت: به نحوی که ایشان با من کردند من با ایشان عمل نمودم. ایشان وی را گفتند: ما آمده‌ایم تا ترا ببندیم و به دست فلسطینیان بسپاریم. شمشون در جواب ایشان گفت: برای من قسم بخورید که خود بر من هجوم نیاورید. ایشان در جواب وی گفتند: حاشا، بلکه ترا بسته به دست ایشان خواهیم سپرد و یقیناً ترا نخواهیم گشت، پس او را به دو طناب نو بسته از صخره فرود آوردند. و چون او به لَحی رسید فلسطینیان از دیدن او نعره زدند و روح خداوند بر وی مستقر شده طناب‌هایی که بر بازوانش بود مثل کتانی گردید که به آتش سوخته شود و بندها از دستهایش فرو ریخت. و چانه^۱ تازه الاغی یافته دست خود را دراز کرد و آن را گرفته و هزار مرد را با آن گشت، و شمشون گفت: با چانه الاغ توده بر توده هزار مرد را گشتم^۲ و چون از کشتن فارغ شد چانه را از دست خود انداخت و آن مکان را رَمَت لَحی نامید. پس بسیار تشنه شده نزد خداوند دعا کرده گفت: که بدست بندهات این نجات عظیم را دادی و آیا الآن از تشنگی بمیرم و به دست

۱- منظور از چانه الاغ، فک الاغ می‌باشد.

۲- توده بر توده، تصور می‌کنم از کشته پشته ساختن منظور نظر است.

نامختونان بیفتم؟ پس خدا کفهای را که در لَحی بود شکافت که آب از آن جاری شد و چون بنوشید جانش برگشته تازه روح شد از این سبب الشمس عین حقوَری خوانده شد که تا امروز در لَحی است. و او در روزهای فلسطینیان بیست سال بر اسرائیل داوری نمود.

باب شانزدهم

و شمشون به عَزّه رفت و در آنجا فاحشه‌ای دیده نزد او داخل شد.^۱ و به اهل عَزّه گفته شد که شمشون به آنجا آمده است، پس او را احاطه نموده تمام شب نزدیک دروازه شهر کمین نمودند و خاموش مانده گفتند: چون صبح روشن شود او را می‌کشیم. و شمشون تا نصف شب خوابید و نصف شب برخاسته لنگه‌های دروازه شهر را با دویاهو^۲ گرفته آن‌ها را با پشت بند کند و بر دوش خود گذاشته بر قله کوهی که در مقابل حَبِرُن است برد. و بعد از آن واقع شد که زنی را در وادی سُورِق که اسمش دَلِیله بود دوست می‌داشت. و سروران فلسطینیان نزد او برآمده وی را گفتند: او را فریفته، دریافت کن که قوت عظیمش در چه چیز است و چگونه بر او غالب آئیم تا او را بسته ذلیل نمائیم و هر یکی از ما هزار و صد مثقال نقره به تو خواهیم داد. پس دلیله به شمشون گفت تمنا این که به من بگوئی که قوت عظیم تو در چه چیز است و چگونه می‌توان ترا بست و ذلیل نمود. شمشون ویرا گفت: اگر مرا به هفت رِسمان تر و تازه که خشک نباشد ببندند من ضعیف و مثل سایر مردم خواهم شد. و سروران فلسطینیان هفت رِسمان تر و تازه که خشک نشده بود نزد دَلِیله آوردند و او ویرا با آنها بست و کسان نزد وی در حجره در کمین می‌بودند او ویرا گفت: ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند آنگاه رِسمان‌ها را بگسیخت چنان که

۱- از همان مراد غیر اخلاقی که به فراوانی در تورات وجود دارد.

۲- باهو = بازو.

ریسمان کتان که به آتش برخورد گسیخته شود لهذا رازِ قوتش دریافت
 نشد. و دَلِیْلَه به شمشون گفت: اینک استهزا کرده به من دروغ گفتی پس
 الآن مرا خبر بده که به چه چیز ترا توان بست. او ویرا گفت: اگر مرا با
 طناب‌های تازه که با آن‌ها هیچ کار کرده نشده است ببندند ضعیف و مثل
 سایر مردان خواهم شد. دلیله طناب‌های تازه گرفته او را با آن‌ها بست و به
 وی گفت: ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند و کسان در حجره در کمین
 بودند، آن‌گاه آن‌ها را از بازوهای خود مثل نخ بگسیخت، و دلیله به
 شمشون گفت: تا به حال مرا استهزاء نموده و دروغ گفتی مرا بگو که به چه
 چیز بسته می‌شوی، او وی را گفت: اگر هفت گیسوی مرا با تار بیافی و به
 میخ قایم ببندی مثل سایر مردم خواهم شد. پس گیسوی او را با تار بافت و
 آنها را به میخ قایم بست و ویرا گفت: ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند،
 آنگاه از خواب بیدار شده هم میخ تَوَرْدُ نَسَاج و هم تار را برکنند. و او ویرا
 گفت: چگونه می‌گوئی که مرا دوست داری و حال آن که دل تو با من
 نیست این سه مرتبه مرا استهزا نموده مرا خبر ندادی که قوت عظیم تو در
 چه چیز است. و چون او ویرا هر روز به سخنان خود عاجز می‌ساخت و او
 را الحاح می‌نمود و جانش تا به موت تنگ می‌شد. ^(۷) هرچه در دل خود
 داشت برای او بیان کرده گفت: که اُسْتُرَه بر من نیامده است زیرا که از
 رَجِمِ مادرم برای خدا نذیره شده‌ام و اگر موی سرم تراشیده شود قوتم از
 من خواهد رفت و ضعیف مثل سایر مردمان خواهم شد. پس چون دَلِیْلَه
 دید که هرآنچه در دلش بود برای او بیان کرده است فرستاد و سروران
 فلسطینیان را طلبید و گفت: این دفعه بیائید زیرا هرچه در دل داشت مرا
 گفته است، آنگاه سروران فلسطینیان نزد او آمدند و نقد را به دست خود
 آوردند. ^۱ و دَلِیْلَه او را بر زانوهای خود خوابانیده کسی را طلبید و هفت
 گیسوی سرش را تراشید، پس به ذلیل نمودن او شروع کرد و قوتش از او
 برفت. گفت: ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند، آنگاه از خواب بیدار

۱. یعنی نفره‌های مقرر را آوردند و تحویل وی دادند.

شده گفت: مثل پیشتر بیرون رفته خود را می افشانم اما او ندانست که خداوند از او دور شده است. پس فلسطینیان او را گرفته چشمانش را کردند و او را به غَزّه آورده به زنجیرهای برنجین بستند و در زندان دست آس می کرد. و موی سرش بعد از تراشیدن باز شروع به بلند شدن نمود. و سروران فلسطینیان جمع شدند تا قربانی عظیمی برای خدای خود (داجون) بگذرانند و بزم نمایند، زیرا گفتند، خدای ما دشمن ما شمشون را به دست ما تسلیم نموده است. و چون خلق او را دیدند خدای خود را تمجید نمودند، زیرا گفتند: خدای ما دشمن ما را که زمین ما را خراب کرد و بسیاری از ما را کشت به دست ما تسلیم نموده است. و چون دل ایشان شاد شد گفتند: شمشون را بخوانید تا برای ما بازی کند. پس شمشون را از زندان آورده برای ایشان بازی می کرد و او را در میان ستون ها برپای داشتند و شمشون به پسری که دست او را می گرفت، گفت: مرا واگذار تا ستون هایی که خانه بر آنها قائم است لمس نموده، بر آنها تکیه نمایم. و خانه از مردان و زنان پر بود. جمیع سروران فلسطینیان در آن بودند و قریب به هزار مرد و زن بر پشت بام بازی شمشون را تماشا می کردند. شمشون از خداوند استدعا نموده گفت: ای خداوند، پهنه مرا بیاد آور و مرا قوت بده تا انتقام چشمان خود را از فلسطینیان بکشم. و شمشون دو ستون میانی را که خانه بر آنها قایم بود یکی را به دست راست و دیگری را به دست چپ خود گرفته به آنها تکیه نمود و گفت: همراه فلسطینیان بمیرم و با زور ستون ها را خم کرد و خانه بر سروران و بر تمامی خلقی که در آن جمع بودند فرو ریخت، پس کسانی که در موت خود کشت از کسانی که در زندگیش کشته بود، زیادتر بودند. و آنگاه برادرانش و تمامی خاندان پدرش آمده او را برداشتند. در قبر پدرش مائوچ در میان صُرْعَه و آشتاؤل دفن کردند. و او بیست سال بر اسرائیل داوری کرد.^(۸)



با آگاهی از داستان زندگی شمشون و راز قدرت فوق بشریش، به

بررسی نحوه زندگی و چگونگی این نیرومندی می‌پردازیم:

شمشون آدمی می‌باشد نظرکرده پروردگار توانا و حتی قبل از تولد و در رحم مادر به این منظور در نظر گرفته شده است و فرشته اعزامی (احتمالاً جبرئیل، گویا که پدر و مادر شمشون براین باورند که فرشته مورد بحث خود پروردگار می‌باشد) هم که دوبار، بار نخست با مادر و بار دوم با پدر و مادرش تماس می‌گیرد با صراحت این مطلب را که وی «نذر» پروردگار و دارای خصیصه‌ای استثنایی است گوشزد می‌نماید (همان گونه که دیگر نظرکردگان هم به دلیل داشتن خصیصه‌های استثنائی با دیگر مردمان فرق دارند، همچون اسفندیار کیانی و بالدر اسکاندیناوی که هر دو روئین تن هستند) و تأکید بر این مورد خاص که وی نباید هیچگاه موی سرش را بتراشد زیرا بقای موی سرش با نیرومندیش همبستگی تنگاتنگ دارد و او تا موی سر داشته باشد، دارای نیروئی فوق بشری و همچنان شکست‌ناپذیر می‌باشد و این زور بازو را هنگام کشتن شیر با دست خالی، همچنین کشتن یک هزار مرد جنگی با «فک الاغ» مشاهده می‌کنیم. (در داستان زندگی شمشون به طوری که دیدیم، در مورد استفاده از اسلحه هنگام درگیری‌هایش اشاره‌ای نشده است) و اما آنچه که در داستان زندگی شمشون چشمگیر است، اینکه او تا پایان زندگیش هیچگاه کار موجهی برای قومش انجام نمی‌دهد که این برگزیدگی از جانب خداوند و همچنین موهبتی که شامل حالش شده و او را این گونه شکست‌ناپذیر نموده توجیه کند. در صورتی که در مورد اسفندیار کیانی می‌بینیم که این چنین نیست. این پهلوان با ظهور زرتشت پیامبر در حمایت از او و گسترش دینش شمشیر می‌زند و حتی جان برسر این سودا می‌گذارد که بدیهی است این خود توجیه نظرکردگی و روئین تنی وی است، لیکن اعمال شمشون همان گونه که گفتیم، چیزی را در این مورد خاص توجیه نمی‌کند و کلیه آن اعمال دنباله انتقام‌گیری‌های شخصی است. از دیگر خصلت‌های مذموم شمشون «زن بارگی» اوست و همین خصلت می‌باشد که او را در برابر زنان ضعیف، آسیب‌پذیر و از مکر آنان غافل نموده است.

و عاقبت هم همین ضعف و غفلت او را به نابودی می‌کشد. زنان به سادگی او را فریب می‌دهند و او همچنان آمادگی فریب بعدی را دارد. نخستین زنی که فریبش می‌دهد و پاسخ معما را به دست می‌آورد و به جوانان قومش می‌گوید، ظاهراً همسرش می‌باشد. و عجیب‌تر از عدم رازداری همسرش نحوه عمل شمشون می‌باشد برای تهیه البسه‌ای که تعهد نموده در مقابل پاسخ معما به پاسخ دهندگان تحویل نماید، او به سادگی سی نفر از اهالی منطقه‌ای که دخالتی در این شرط‌بندی نداشته‌اند می‌کشد فقط به خاطر تصاحب البسه آنها که این خود عملی است غیرانسانی و خلاف اخلاق و بخصوص برای شخصی برگزیده و نظرکرده هیچ‌گونه توجیه منطقی ندارد. حقیقت این که در اکثر روایت‌های کتاب مقدس (تورات) مسائل اخلاقی جدی گرفته نشده است، به‌طور مثال در داستان لوط پیامبر، و عمل دخترانش با وی پس از نابودی شهر لوط و یا شب‌گذرانی شمشون در خانه فاحشه در غزه که در این دو داستان جدی نگرفتن مسئله اخلاق صراحت دارد، همچنین داستان غیرمنطقی و غیرعقلانی، مثل کشتی گرفتن یعقوب پیامبر با یهوه که از این دست روایت‌ها در این کتاب فراوان است.^(۹)

از دیگر موارد، برگزیدگی شمشون برای رهبری قوم بنی‌اسرائیل می‌باشد. (حتی از رَجِم مادرش برای این منظور در نظر گرفته شده است) و او بیست سال این رهبریت را بعهده دارد، لیکن هیچ‌گاه این رهبریت جدی گرفته نمی‌شود و قومش هم ظاهراً چندان تعلق خاطری به وی ندارند، در عمل می‌بینیم هنگامی که او را دست‌بسته تحویل دشمنانش می‌دهند، آنان هیچ‌گونه واکنشی نشان نمی‌دهند شاید عدم انجام کاری مثبت از سوی شمشون برای قومش دلیل این بی‌تفاوتی باشد. و اما مهمترین مسئله در این داستان، مسئله «انسان خدایی» است. در این داستان می‌بینیم که هرگاه روح خداوند در شمشون استقرار می‌یابد او می‌تواند به اعمالی فوق قدرت بشری دست یازد. لیکن شمشون در عمل خلاف نظر پروردگار عمل می‌نماید و با فاش نمودن راز نیرومندیش به

دَلِیْلَه موجب می شود که موی سرش به تیغ سپرده شود، همان گونه که در اساطیر ایرانی فرّه ایزدی از شخص گناهکار جدا می شود، عدم استقرار روح خداوند در شمشون هم در شب حادثه او را به نابودی می کشاند و این که در پایان زندگیش در کمال عجز و ناتوانی از پروردگار می خواهد تا با استقرار در وجودش به او نیرو دهد تا خانه را بر سر دشمنانش خراب کند، گویای همین حقیقت است.^(۱۱) با این تفاسیل، اسطوره موجه و انسانی اسفندیار با شخصیتی همانند شمشون با نقاط ضعفی که از وی برشمردیم به هیچ وجه با هم قابل سنجش نیستند و این مورد نه تنها در مورد اسفندیار کیانی بلکه در مورد سایر اساطیر مشابه ملل دیگر هم مصداق دارد.

ناگفته نماند که نگارنده اسفندیار کیانی را با شمشونی که در کتاب مقدس (تورات) تصویر شده سنجیده اما امکان دارد که این چهره واقعی شمشون نباشد چرا که بسیاری از اهل تحقیق چنه ایرانی و چنه انیرانی بر این باورند که کتاب مقدس (تورات) در طول روزگاران دستخوش تحریف و دگرگونی شده و مطالبی از آن کاسته و یا به آن اضافه نموده اند که در صورت درست بودن این باور آن چه که ایجاد شک می نماید این که، چرا مطالب غیراخلاقی این کتاب را نزدوده اند؟

ظاهراً در متون کهن فارسی چندان اشاره ای به این قصه نشده و یا اگر هم شده به گونه ای آن چنانی نبوده که از شهرتی برخوردار باشد. به هر حال باید از دخترم (مهرک) سپاسگذار باشم که مرا از وجود قصه شمشون در یکی از متون کهن فارسی آگاهی داد که در آن این قصه با عنوان (قصه شمشون اسرائیلی) به نقل از رسول اکرم محمد مصطفی (ص) در شب قدر آمده است.

این قصه تنها در دو الی سه مورد با قصه شمشون در کتاب مقدس (تورات) وجوه اشتراک دارد که آن موارد هم با چهارچوب قصه در ارتباط اند. وگرنه این قصه از لونی دیگر است، زیرا در روایت رسول اکرم (ص) شمشون شخصیتی موجه دارد و می توان گفت تمامی ویژگیهای

پهلوانی برگزیده و نظر کرده را داراست. وی زاهد، عابد، غازی، صائم
الدهر و قائم اللیل می باشد و دمی از دعوت مردمان روزگارش به
خداپرستی و پیروی از شریعت غفلت نمی نماید. وی روئین تن می باشد و
حربه دشمنان بر بدنش کارگر نیست، در پایان این قصه از مرگ وی اثری
نیست و حتی بر رستگارش تأکید شده است. نگارنده خدای را سپاس
می دارد به دلیل دست یابی به این مأخذ چرا که دیگر قراردادن شمشون
اسرائیلی در صف روئین تنان پر بیراه نمی باشد، برای آگاهی خواننده
روایت رسول اکرم (ص) را عیناً در زیر می آورم:

...و چه دانی تو یا محمد که چه بزرگوار شبی است آن شب قدر به از
هزار ماه که در آن شب قدر نبود. گروهی گفتند که نزول این سوره در آن
بود که روزی پیغمبر علیه السلام قصه شمشون اسرائیلی گفت یاران را که
وی مردی بود در بنی اسرائیل زاهد و عابد و غازی، وی را هزار ماه عمر
بود همه در عبادت گذاشت روز به روز و شب به نماز و در آن میان غزو
می کردی، منزل وی به یک فرسنگی شهری بود در بنی اسرائیل که ایشان
همه کافر بودند، شمشون ایشان را به اسلام می خواند (= دعوت به
پرستش خدای یگانه)، ایشان با وی حرب می کردند. وقتی بودی که ایشان
همه بیرون آمدندی وی را در میان آوردندی، بودی که سه شبانه روز
پیوسته به تنهائی حرب می کردی زخم وی بر ایشان کارگر آمدی و زان
ایشان بر وی کارگر نیامدی، و سلاح وی زَقَرِ اشتر (بر وزن سَفر،
استخوانی را گویند که دندان از آن بروید و برآید) بودی چون وی را در آن
میان به طعام و شراب حاجت بودی آن استخوان اشتر در دهن آوردی به
مزیدی طعم طعام و شراب از آن بیافتی، و بسیار بودی که به تنهائی
خویش اهل شهر را در شهر پنافتی (= راندن و دور کردن).

ایشان با وی در ماندند، پیران ایشان گفتند مردان بزرگ را به زنان
پیوگندت صواب آن است که زن وی به مال بفریسیم. برفتند طبق ها پر سیم
کردند زیور آن دیتار و طبق ها پر دیتار کردند زیور آن جواهر و یواقیت و
نزدیک آن زن بردند گفتند این نقدها را بگیر و حیلتی کن مگر شمشون را

۱۳۰ در خواب فرو توانی بست و فرا دست ما دهی تا ترا مال‌های بسیار از درم و دینار و جواهر و یواقیت بدهیم. و شمشون مردی بود گران خواب، آن زن در خواب دو دست او را به رسن محکم بیست. چون بیدار گشت گفت این کی کرد، گفت من کردم، گفت چرا کردی، گفت تا قوت ترا بیازمایم. شمشون دست بیچید رسن را برهم درید گفت تو ندانسته‌ای که رسن با قوت من طاقت ندارد. بشدند زنجیر بیاوردند محکم، زن در خواب دو دست او را بدان بیست. چون بیدار شد دست پیچانید زنجیر پاره پاره کرد گفت تو ندانسته‌ای که آهن با قوت من طاقت ندارد. زن گفت چیست که با قوت تو طاقت دارد. گفت هیچ چیز مگر موی من که هم از من است (از ما است که بر ما است). وی را گیسوها بود دراز بالیده، چون وی در خواب شد زن گیسوهای وی را بیرید، دو انگشت وی از پس پشت بیست. چون بیدار شد هرچند کوشید انگشتان از هم جدا نتوانست کردن.

آن مردان در کمین نشسته بودند وی را برگرفتند او هم چنان بسته پیش ملک بردند. خبر در شهر افتاد که شمشون را اسیر گرفتند [خلق روی بنهادند، وی را زیر منظر آن ملک بنشانند و با وی جفاها و خواری‌ها می‌کردند، چه از وی بسیار در دل می‌داشتند. بینی و گوش و دو دست و پای وی بیریدند و تدبیر می‌کردند تا وی را چون بکشند که زارتر بود. چون بدانست که یکسر قصد کشتن وی کرده‌اند دعا کرد گفت الهی بر حق آن صلابت‌ها که من در دین تو کردم دشمنان مرا به کام نکنی و مرا فرج آری. در ساعت فرشته‌ای پیامد و پر بر وی زد درست گشت، برجست به نصرت خدای دست بزد ستونی بود زیر آن منظر و کوشک ملک بر زور آن و ارکان مملکت همه بر آن منظر، همی آن ستون را بیرون کشید، آن سقف بر ایشان افتاد همه هلاک شدند، شمشون به سلامت برست.

چون مصطفی صلی الله و سلم قصه وی به یاران بگفت، گفتند دروغا ما را هم چنان عمر بودی تا همه عمر در طاعت خدای گذرانیدی می. خدای تعالی این سوره را بفرستاد گفت شاید اگر شما را چنان عمر ندادم شبی دادم که آن شما را به از هزار ماه [عمر] شمشون.^(۱۱)

یادداشت‌ها

- ۱- رمز کل، کتاب مقدس و ادبیات، نوشته: نور تروپ فرای، ترجمه: صالح حسینی، انتشارات نیلوفر ۱۳۷۹ تهران، چاپ اول، ص ۲۷۶ به تلخیص و تغییراتی در نحوه نگارش.
- ۲- در کتاب مقدس، بیفر (کتاب) داوران شامل بیست و یک باب است که تنها از باب سیزدهم لغایت باب شانزدهم اختصاص به داستان شمشون دارد.
- ۳- تصور می‌کنم، این که در ایران اسلامی مرسوم است موی سر فرزندان ذکور را نذر امامان می‌نمایند، از همین گونه باورهای دینی یهود (اسرائیلیات) سرچشمه گرفته باشد.
- ۴- خداوند را نمی‌توان با چشم رؤیت کرد، زیرا پروردگار وجودی مادی نیست که با چشم قابل رؤیت باشد، دیگر این که از این دست روایات، همچنین داستان‌هایی با محتوای غیراخلاقی در کتاب مقدس (تورات) به فراوانی آمده که هیچیک از آنها با هیچ منطقی هماهنگ نیستند.
- ۵- از دیگر موضوعات در افسانه‌های ملل صرف نظر از اژدهاکشی، شیرکشی است که در این نوشته درباره آن سخن گفته‌ایم.
- ۶- از ساق تاران به صدمه‌ای عظیم گشت، این گونه کشتن مفهوم نشد که چگونه گشتنی است، شاید منظور شکستن استخوان‌های ساق پا و ران باشد؟!.
- ۷- و جان‌ش تا به موت تنگ می‌شد، باصطلاح: جان به سرش می‌کرد. تصور می‌کنم تاکنون خواننده متوجه شده باشد که دلیل نارسائی و فاقد معنی بودن اکثر جملات در داستان شمشون به لحاظ عدم آشنائی مترجمین کتاب مقدس (عهد عتیق - عهد جدید) با زبان فارسی بوده، بدیهی است این مورد منحصر به این داستان نمی‌باشد، بلکه این کتاب احتیاج به برگردان دیگری وسیله کسانی که به زبانهای عبری - فارسی تسلط کاملی داشته باشند، دارد.
- ۸- کتاب مقدس، عهد عتیق - عهد جدید، از انتشارات انجمن پخش کتب مقدسه ۱۹۶۳ میلادی انگلستان، بیفر داوران (از باب سیزدهم لغایت باب شانزدهم) صص ۳۹۷ الی ۴۰۲ با اندک تغییری در نحوه نگارش.
- ۹- نقد و تفسیر تورات به هیچ روی مستلزم کم بهادادن به کتاب مقدس و آنچه که پیرامون

حماسه انسان بودن و خداگونه شدن آدمی آشکار کرده است نیست. «قربانی» ابراهیم الگوی جاودانه‌ای از فراروئی انسان از اخلاقیات موقت و منطق‌های شکننده خویش است به نام ارزش‌های بی‌قید و شرطی که آنها را نسبیت می‌بخشند، به همان‌گونه که هجرت یا خروج دسته‌جمعی نماد گسست از تمامی بندگی‌ها، نماد دعوت مقاومت‌ناپذیر خداوند به آزادی است. (تاریخ یک ارتداد؛ اسطوره‌های بنیانگذار سیاست اسرائیل). ص ۲۷۴.

۱۰. مورد عجیبی که در شمشون هست، این می‌باشد که با وجودی که از طریق بقای موی سرش دارای قدرتی استثنائی است، با این وجود تا روح خداوند در او استقرار نیابد نمی‌تواند به کار بزرگی دست بزند.

۱۱. ترجمه و قصه‌های قرآن مبینی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری. به سعی و اهتمام: یحیی مهدوی - مهدی بیانی. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸. نیمه دوم. چاپ اول. صص ۱۳۶۵ لغایت ۱۳۶۸ به تلخیص.

جستجوگر راز جاودانگی

پیرامون گیل گمش همه چیز میرا، ناماندار
و ناپایدار است و او اگر سعی بر این دارد که
به سرزمین مردگان رود آیا برای آن است که
به شیوه آشیل و یا اسکندر صاحب‌نام و بلند
آوازه شود؟ یا آن که چون هراکلس و گالاد به
طلسم بی‌مرگی و جاودانگی دست یابد؟^(۱)

در حماسه منظوم «گیل‌گمش» منظومه با مقدمه کوتاهی در ستایش از او و
شهرزادگاهش اوروک^۱ آغاز می‌شود.^(۲) سپس می‌خوانیم که: گیل‌گمش
پادشاه اوروک قهرمانی است بی‌قرار و بی‌رقیب که به خودکامگی بر مردم
شهر اوروک فرمان می‌راند و خصوصاً برای ارضای خواهش‌های شهوانی
خود از هیچ‌گونه تقاضای ظالمانه و جنایت‌آمیزی دریغ ندارد. مردم
ستم‌کشیده اوروک با درد و اندوه دست‌نیاز به درگاه خدایان دراز می‌کنند،
خدایان آگاهند که رفتار ناهنجار گیل‌گمش با مردمش بر اثر نداشتن

حریفی زورمند در میان مردم روی زمین است. لذا به الهه آرورو^۱ فرمان می‌دهند تا برای جلوگیری از ستمکاری گیل‌گمش ترتیبی بدهد.^۲ آرورو از گل انسانی زورمند می‌آفریند به نام انکیدو^۳ بَری از همهٔ علایق بشری که همواره با تنی عریان و موئی دراز در میان پرندگان بسر می‌برد.^۴ انکیدو که برای رام کردن روح سرکش گیل‌گمش آفریده شده، خود وحشی و بدور از خصلت‌های بشری و لازم است که خوی و خصلت انسانی کسب کند، تربیت او را به زنی که از روسپیان شهر اوروک می‌باشد واگذار می‌نمایند. زن روسپی باحوصله و تدبیر آرام‌آرام انکیدو را به آداب و رسوم بشری آشنا می‌سازد و شیوه خوردن، آشامیدن و لباس پوشیدن را به وی می‌آموزد. انکیدو که اینک به خصلت‌های انسانی خو گرفته، آماده ملاقات با گیل‌گمش که انسانی اسیر غرور و خودسریست می‌شود. گیل‌گمش که از پیش آمدن انکیدو را در خواب دیده برای نشان دادن موقعیت خود به رقیب در اوروک مجلس بزمی شبانه برپا می‌کند و انکیدو را به آنجا می‌خواند و برای آوردن او به بزم به دنبالش می‌رود، لیکن انکیدو که از شهوترانی‌های گیل‌گمش در اینگونه مجالس نفرت دارد، ضمن این که خود نمی‌رود بلکه او را هم از رفتن بدان مجلس ناشایست بازمی‌دارد. به همین دلیل دو غول، یکی شهری و نیرنگ‌باز و دیگری بیابانی و ساده‌لوح باهم گلاویز می‌شوند. در آغاز مبارزه چیرگی، با انکیدوست اما به دلیلی که در حماسه ذکر نشده خشم و التهاب گیل‌گمش فروکش می‌کند و دو پهلوان یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و می‌بوسند. پس از این منازعه سخت رشتهٔ مؤدتی محکم بین دو قهرمان به وجود می‌آید به طوری که این دوستی به جهت یکرنگی زیانزد همگان می‌شود، لیکن انکیدو در اوروک شاد نیست و زندگی سراسر لذت آن تنش را

1- Aruru

۲- آرورو ایزد بانوی آفرینش در اساطیر سومری می‌باشد.

3- Enkidu

۴- معلوم می‌شود که افسانهٔ خلقِ انسان از گل در افسانه‌های سایر ملل هم وجود دارد.

رنجور می‌کند. گیل‌گمش که حال را چنین می‌بیند، او را از نقشهٔ ماجراجویانه‌اش که در سردارد آگاه می‌سازد. گیل‌گمش قصد آن دارد که به «سروستان» دوردست سفر کند و نگهبان مهیب و زورمند آنرا بکشد و درخت «سروتباهی» را از بن برکند و تباهی را از روی زمین براندازد.^(۳) انکیدو که در دوران توحش خود آزادانه در سروستان تفرّج نموده است، گیل‌گمش را از این سفر برحذر می‌دارد و از خطرات این سفر با وی سخن می‌گوید. در این نوشته چگونگی سفر این دو دوست مورد نظر نیست، لذا به آن نمی‌پردازیم. لیکن آنچه گفتنی است اینکه انکیدو دوست گیل‌گمش در این سفر شکار مرگ می‌شود و با مرگ او گیل‌گمش متوجّه می‌شود که این سرنوشت در انتظار او هم هست، به همین دلیل بصرافت می‌افتد که «راز جاودانگی» را دریابد. لیکن کجاست آن خدائی که برای گیل‌گمش زندگی جاوید بخواهد؟ از این‌روی از سرنوشت خود نومید می‌شود. اما همسرش وی را از گیاهی (گیاه جوانی) که در اعماق دریاست و می‌تواند همواره انسان را جوان نگاه دارد می‌آگاهاند، لذا گیل‌گمش به اعماق دریا می‌رود و گیاه جاودانگی را به‌دست می‌آورد و شادان و سرود خوان عازم اوروک می‌شود، لیکن خدایان را ارادهٔ دیگری است زیرا هنگامی که گیل‌گمش خود را در چشمه‌ای شستشو می‌دهد ماری آن گیاه را می‌رباید. گیل‌گمش خسته و درمانده به‌سوی اروک رهسپار می‌شود با این تصمیم که با ساختن برج و باروری آن شهر، به آرامشی دست یابد.^(۴)

در پایان زندگی، پهلوان افسانه به فرصت‌های از دست رفته و امیدهای بی‌بنیاد با نیشخند باز می‌نگرد و در آخرین بخش منظومه که با مرگ پهلوان همراه است بلندپروازی‌های انسانی جای خود را به فروتنی و نیایش می‌دهد. اما نیک می‌داند که سرانجام راه زندگی او به زیر جهان (جائی که ارواح مردگان می‌روند) پایان خواهد گرفت، زیرا انکیدو هم پیش از مرگ در خواب رفتن خود را به زیر جهان دیده بود و تنها ایزدان هستند که

آنچه که پس از آگاهی از زندگی گیل‌گمش در این منظومه کهن سومری به ذهن خواننده متبادر می‌شود، همان اعتقاد به فانی بودن انسان است. و این که در داستان رفتن اسکندر به ظلمات به جستجوی آب زندگی می‌بینیم که خضر و الیاس پس از دست‌یابی به آن آب و نوشیدن از آن و جاودانه شدن خضر راه دریا و الیاس راه بیابان در پیش می‌گیرند و این دو بزرگوار به کلی فراموش می‌کنند که در سفر به ظلمات اسکندری هم سفر آنان بوده است! و یا در منظومه گیل‌گمش که مار گیاه جاودانگی را از او می‌رباید. تصور می‌کنم هدف از رفتار مار و خضر و الیاس در هر دو افسانه فقط تثبیت بیهودگی تلاش انسان برای دستیابی به راز جاودانگی است.^(۵)

گیل‌گمش وجوه اشتراک و افتراقی هم با اسفندیار کیانی دارد که بدین شرح است: در وجوه اشتراکش با اسفندیار کیانی می‌بینیم که: هردو جوان، شاهزاده، پهلوان و زورمند هستند، اسفندیار در راه گسترش دین زرتشت پیامبر شمشیر می‌زند و گیل‌گمش درخت سرو را که عامل تباهی است از ریشه درمی‌آورد. هردو پهلوان به انجام سفری پرمخاطره می‌پردازند، اسفندیار با عبور از هفتخان عازم دژ روئین می‌شود و گیل‌گمش به سروستان عزیمت می‌نماید و سرانجام هر دو پهلوان ناکام می‌میرند.

و اما وجوه افتراق، اسفندیار روئین تن و گیل‌گمش فانی است. گیل‌گمش پادشاه است و صاحب تاج و تخت، لیکن اسفندیار با آرزوی رسیدن به تاج و تخت به گور می‌رود. گیل‌گمش همانند آشیل یونانی و بالدر اسکاندیناوی از پدر و مادری نیمه ایزدی متولد می‌شود در صورتی که، اسفندیار این گونه نیست.

اسفندیار را در سفرهایش برادرش پشوتن همراهی می‌کند و

۱- پهلوان نامه گیل‌گمش. دکتر حسن صفوی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶ تهران، چاپ اول، از صص ۵۷ الی ۱۱۷ به تلخیص.

۱۳۷ گیل‌گمش را دوستش انکیدو و این مورد بسیار جالبی است که دربارهٔ آشیل یونانی هم مصداق دارد و او هم دوستی همانند پاتروکل دارد که هیچ‌گاه او را ترک نمی‌کند و این تنها نبودن پهلوانان اساطیری در سفرهایشان خود مسئله‌ای است که تصور می‌کنم محتاج بررسی جداگانه‌ای است.

و اما مطلبی که می‌باید در سرآغاز زندگی گیل‌گمش می‌گفتم و حال در پایان شرح حالش به آن می‌پردازم، اینکه چرا با وجودی که روئین‌تن نیست او را در ردیف روئین‌تنانی همچون اسفندیار روئین‌تن قرار داده‌ام؟ به لحاظ این که گیل‌گمش با تلاشی پی‌گیر موفق می‌شود گیاه جاودانگی را به‌دست آورد، تا اینجا در مبارزهٔ «چیرگی بر مرگ» پیروزی از آن اوست، لیکن به مصداق کُلُّ نَفْسٍ ذَاتُهُ الْمَوْتُ، همان‌گونه که هیچکس جاوید نیست، مار که عامل مرگ است آن را از وی می‌رباید، و با از دست دادن گیاه جاودانگی گیل‌گمش هم چون دیگر انسان‌های فانی مغلوب مرگ می‌شود.

یادداشت‌ها

۱- پژوهشی در ناگزیری مرگ گیل گمش. نوشته: یانیک بلان. ترجمه: جلال ستاری. نشر مرکز ۱۳۸۰ تهران. چاپ اول. ص ۵۸ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

۲- گیل گمش از ایزدبانویی دون پایه به نام نین سون Ninsun که از خرد و دانشی والا نامور بود در شهر اوروک به دنیا آمد. پدرش موجودی نیمه ایزدی به نام لوگول باندا Lugulbanda سومین پادشاه از دودمان شاهان پس از توفان در شهر اوروک می‌باشد. و خود پهلوان چکامه سومری بوده است.

۳- خومبابا- تگهبان مهیب و زورمند «سروستان» در منظومه گیل گمش اینگونه توصیف شده است: پنجه‌هایی داشت مانند شیر، تن او با فلس‌هایی از مفرغ پوشیده بود، پاهای او چنگال کرکس بود، بر سر او شاخ‌های گاو نر وحشی بود، دم و اندام آمیزش او با سر مار پایان می‌یافت. (گیل گمش، کهن‌ترین حماسه بشری. مترجم لوح‌های میخی، جورج اسمیت. ترجمه به آلمانی، گنورگ بورکهارت، ترجمه به فارسی، دکتر داوود منشی‌زاده. انتشارات جاجرمی ۱۳۷۸ تهران. چاپ اول. ص ۴۹).

۴- الواح سومری. ساموئل کریمز، ترجمه: داوود رسائی، انتشارات ابن سینا ۱۳۴۸ تهران، چاپ اول، صص ۲۲۱ الی ۲۲۵ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

۵- این که در باور مردمان از گذشته‌های دور تا امروز خضر و الیاس با نوشیدن آب زندگی جاودانه شده‌اند به احتمال بسیار می‌تواند این چنین نباشد و شاید دلیل عدم بازگشت آنان به نزد اسکندر خود به لحاظ عدم دسترسی به آب زندگی بوده که این خود می‌تواند بهترین توجیهی برای این رفتار باشد. و این باور مردمان هم از همان آرزوی چیرگی بر مرگ و جاودانگی سرچشمه گرفته است.

نگاهی گذرا بر رفتارهای خارق‌العاده پهلوانان اساطیری

که از شیر و دیو و نهنگ و پلنگ
نترسی و هستی چنین تیزچنگ^۱

در سرتاسر دوران اساطیری ایران و جهان، در رفتارهای خارق‌العاده پهلوانان اساطیری مشابهت‌هایی وجود دارد که به دوران تاریخی هم منتقل و وسیله شخصیت‌های تاریخی عیناً تکرار شده‌اند و حتی در افسانه‌ها هم نمونه‌هایی از تکرار آنها به چشم می‌خورد.^(۱) این رفتارهای خارق‌العاده مشابه و تکراری عبارتند از مبارزاتی که به اکثر پهلوانان اساطیری آریائی، غیرآریائی نسبت می‌دهند. از جمله این مبارزات، مبارزه انسان با انسان، همانند جنگ‌های رستم با اسفندیار و سهراب و جنگ‌های مشابه دیگری از این دست. مبارزه انسان با دیوان و موجودات جادویی همانند کشته شدن دیو سفید و سایر دیوان مازندران به دست رستم در خان هفتم و کشته شدن زن جادو به دست اسفندیار در خان چهارم. مبارزه

۱- شاهنامه فردوسی، جلد اول، ص ۳۱۲.

۱۴۰ انسان با طبیعت، همچون عبور پهلوانان از سرزمین‌های ناشاخته تفته در آفتاب و عاری از آب و گیاه و بارش برف‌های سنگین که نمونه‌هایی از آن‌ها در هفتخان رستم و هفتخان اسفندیار وجود دارد. مبارزه انسان با حیوان از قبیل شیر، گرگ و اژدها که به لحاظ اینکه کشتن شیر، گرگ و بخصوص اژدها جزء لاینفکی از رفتارهای خارق‌العاده پهلوانان اساطیری است، خود محتاج بحثی گسترده و بررسی جداگانه‌ای می‌باشد و بدیهی است جایش در این نوشته که پایه‌اش بر ایجاز نهاده شده نیست. اما به منظور آگاهی بیشتر خواننده و به دلیل اهمیت اژدهاکشی و موقعیت اژدها در آثار حماسی اساطیری و افسانه‌های ایران و جهان نگاهی گذرا به این مورد خاص می‌افکنم.

«از دیرباز تا امروز از «اژدهاکشی» پهلوانان اساطیری در حماسه‌ها و قصه‌های ایران و جهان گزارش‌های گوناگونی شده است. از جمله داستان فریدون و ضحاک، ایندرا و ورترا، هرقل و هیدرا، زیگفرید و فافنیر، بیوولف و گرندل نمونه‌هایی چند از روایات مشهور هند و اروپایی در این باره می‌باشند. وجود نظیره‌هایی مشابه این افسانه‌ها در مجموعه اساطیر دیگر مردمان از چین گرفته تا بابل و از آفریقا تا برزیل نشان می‌دهد که با اسطوره‌ای سروکار داریم که از گستردگی و پراکندگی جهانی برخوردار است، به سخن دیگر رویارویی پهلوان و اژدها یک زمینه اساطیری جهانی است، نوعی نمودگار، پندار، نگاره‌ایست دیرین که از ژرفای تاریک نفس آدمی زاده می‌شود، می‌میرد تا دوباره زاده شود و چون بت عیار به شکل دیگر درآید.

در روایات اساطیری و حماسی ایران نیز با شماری از پهلوانان اژدهاکش روبرو می‌شویم که معروفترین آنها در دوران اساطیری عبارتند از گرشاسب، سام، فریدون، گشتاسب، اسفندیار و رستم، و در دوران تاریخی عبارتند از بهمن، اردشیر بابکان، بهرام گور، بهرام چوین و علاوه بر این‌ها ایزدانی همچون بهرام، تیشتر، آذر، مهر مسیحا، سروش و حتی اهورا مزدا اژدر اوژند. و اما اژدهاهایی که با پهلوانان رویاروی می‌ایستند

۱۴۱ نیز چند گونه‌اند که نام و هیأت ویژه‌ای دارند چون ویزاپ^۱ ازدهائی که مطابق گواهی‌های متون ارمنی، ایزد بهرام با آن می‌ستیزد یا ازی دهاک^۲ که همان ضحاک بیوراسب باشد که وسیله فریدون فرخ به بند کشیده می‌شود و یا مار شاخدار اژی سُرور^۳ و یا گندرو^۴ که گر شاسب یل آن‌ها را می‌کشد. کرم هفتواد که به دست اردشیر بابکان کشته می‌شود و شیر اژدر کپی که بهرام چوبینه با او می‌ستیزد و او را می‌کشد. علاوه بر اینها در اوستا از ازدهای سرخ^۵ و ازدهای زرد^۶ نام برده شده است.

نکته
بر
ازدهای

روایات متعدد ایرانی درباره ازدهاکشی را می‌توان به سه گونه مهم گروه‌بندی کرد، گونه اساطیری، گونه حماسی و گونه افسانه‌ای که در میان این سه گروه، گونه اساطیری آن محتوای دینی و آئینی دارد و اغلب با رویدادهای گیهانی و با معتقدات مربوط به آفرینش و رستاخیز مرتبط است.^(۲)

«در ادوار اساطیری، انسان همیشه مایل بوده، به آغاز، یعنی به روز ازل که به زعم او خدایان جهان را آفریدند بازگردد و با این بازگشت می‌خواسته است خود را در آغاز جهان قرار دهد و به این ترتیب، زمان خود و خدایان را یکی کند. در جوامع اساطیری توجه به تاریخ، به نحوی که ما امروز بدان توجه داریم، وجود ندارد. تاریخ تا جایی مطرح است که تکرار کردار خدایان و احیاناً نیاکان نخستین آدمی باشد و بقیه‌ی وقایع زندگی ارزش ثبت ندارند.» «شاهنامه فردوسی» از این حیث بسیار جالب است. مثلاً شاهان و پهلوانان همه ازدهاکشی می‌کنند. این همان عملی است که در آغاز انجام شده، یعنی در اساطیر هند و ایرانی، «اینندرا» خدای جنگاور و برکت بخشنده، ازدهائی به نام «ورترا» که آورنده‌ی خشکی است، کشته است. در واقع با نبرد خدای جنگاور و از میان رفتن آشفته‌گی، که ازدها یا «دیو» مظهر آن است، سعادت و برکت به وجود می‌آید. در پی این الگوی نخستین، شاهان و پهلوانان هم همین کار را

1- Visap

2- Azi, dahaka

3- Azi. Sruara

4- Gandarewa

5- Azi, Raoidita

6- Azi, zairita

۱۴۲ تکرار می‌کنند. گرشاسب، رستم و اکثر پادشاهان حتی اردشیر بابکان که کرم «هفتواد» را می‌کشد، باید اژدها کشی کنند تا در آن جزایلی قرار گیرند که «ایندرا» ایجاد کرده و جهان را پربرکت و مردم را سعادتمند گردانیده است. البته «ایندرا» در ایران فراموش می‌شود، ولی الگوی اژدها کشی باقی می‌ماند.^۱

و اما مقام و موقعیت اژدها و این که چه اهمیت شگرف و بزرگی در جرگه نبردگان جنگی ایران، در آئین‌ها و نمادها داشته و مطابقت‌های چشمگیری با آن که در محدوده‌ی اقوام ژرمنی و سلتی می‌یابیم، و جایگاه مهمی را که در افسانه‌ها اشغال می‌کند، و نقش اژدها بر کلاه‌خود، زین، زره به منزله‌ی نماد دلیری و توان و افزون بر این‌ها، تصاویر اژدها بر درفش‌های اقوام ایرانی، ژرمن و همچنین سر اژدها، سوار بر کشتی‌های «وایکینگ» ها در سرزمین‌های ژرمنی و این که ظاهراً سلت‌ها نیز نماد اژدها را می‌شناخته‌اند. نقوش ترسناک اژدها بر حمایل فین^۲ پهلوان سلتی و نشان اژدها بر پرچم ملّی ویلز^۳، جملگی از ویژه‌گی‌های اژدهاست به لحاظ همین ویژه‌گی‌ها که بر شمردیم، اژدها کشی از جمله موضوعاتی است که توجه افسانه‌پردازان همه ملل جهان را در ادوار مختلف تاریخ به خود جلب کرده است.^(۳) در یونان باستان که سرزمین خدایان و قهرمانان افسانه‌ای است، کمتر پهلوانی می‌توان یافت که اژدهائی نکشته باشد، شاید هرکول و پرسئوس نام‌آورترین خدایانی باشند که کمر به کشتن هیولا بسته‌اند. پس از پیدایش مسیحیت رفتارهای قهرمانی و خارق‌العاده پهلوانان اساطیری به اولیاء مسیحی انتقال یافت. شاهد زنده این مدعا داستان سن جورج و اژدها و نظایر فراوان آن است.^(۴) در ایران باستان، مانند دیگر کشورهای کهن (مصر، بابل، چین و هندوستان) افسانه‌های بدیعی درباره اژدها وجود داشته است. آئین نبرد میان اهی^۴ با ورتیرا^۵ با

۱- جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۱۹۸.

2- Finn

3- Wales

4- ahi

5- Vartira

ایندرا^۱ به نحو وسیعی در میان اقوام هند و ایرانی رایج بوده. اما در حالی که در سرزمین‌هایی چون هندوستان، چین و بابل، اژدها نماد خشکسالی و تاریکی و سیل‌های ویرانگر بود، در ایران مظهر شرارت‌ها و رذیلت‌های اخلاقی به‌شمار می‌رفت. در میان دیوانی که نام آنها در «اردیبهشت یشت» آمده، به «اژدها زادگان» اهمیت ویژه‌ای داده شده است. در اوستا از میان پیکره‌های افسانه‌ای و هیولائی اژدها، دو پیکره بیش از همه مورد توصیف قرار گرفته: اژی سرور (= اژدهای شاخدار) و اژی‌دهاک (= هیولائی با سه سر و شش چشم و شش پوزه)، بدین سان در اوستا افسانه‌های فراوانی درباره اژدها وجود دارد که به آسانی می‌توانسته‌اند آنها را به یک شخصیت تاریخی که مورد نظر بوده و نامی همانند اژی‌دهاک داشته است، نسبت دهند.^۲ بدیهی است جزئیات این افسانه‌ها برحسب زمان و مکان فرق می‌کند. و اما اینکه ریشه آن‌ها در کجاست؟ عده‌ای از گزارشگران تاریخ بر این اعتقادند که چون در هزاره سوم پیش از میلاد اژدهاکشی از موضوعات برجسته اساطیر سومری بوده، می‌توان سر رشته بسیاری از یافته‌های یونانی و به‌طور کلی مسیحی را در آنها جست.^۳ اما چه بسا کهن‌ترین طرح آئین کشتن اژدها در ایران بوده باشد، در آغاز هر سال نو که باز می‌گردد به اندیشه جدال نظم و آشفتگی در آغاز آفرینش.

شبیه‌سازی اژدها در روزهای خاص تقریباً در سراسر جهان سابقه دارد، در انگلستان و ایتالیا در روز منسوب به سنت جورج «قدیس اژدهاکش» تمثال اژدهای عظیمی را در شهر می‌گردانند و شادی می‌کردند. در آلمان پیکار با اژدهای سه سر با نقاب بازی می‌شد. سرخپوستان امریکا نبرد با اژدها را به صورت رقص نشان می‌دهند. اما در گذشته‌های دورتر نه تنها آئین «کشتن اژدها»، بلکه بسیاری از مراسم

1- Indra

۲. آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان، صص ۱۷۷-۱۷۶. ۳. الواح سومری، ص ۲۰۲.

آئینی شکل نمایشی داشت و بازی می‌شد.^۱ در ایران هم نبرد با اژدهای سه سر در سنت هند و اروپائی ریشه دارد که جلوه‌هایی از آن اسطوره را در افسانه‌ها و نقش‌ها، حتی در شبیه‌خوانی باز می‌یابیم. دو نشانه بسیار مهم از جلوه‌های آئینی در شاهنامه فردوسی دیده می‌شود که به گمان ما در اصل نمایشی بردن آن تردیدی نیست: کشتن اژدها در هفتخان رستم و تجسم فریدون به شکل اژدها برای آزمون پسران خویش که هر دو صحنه با آئینی تشریفی پیوند دارد.^(۶) و شاید نشانه‌ای از کهن‌ترین شکل نمایشی آئینی در ایران را محفوظ داشته است.

یکی از پهلوانان اژدهاکش اسفندیار روئین‌تن است که در خان سوم هنگام عبور از هفتخان اژدهائی را می‌کشد، فردوسی حکیم فرزانه توس آن اژدها را این گونه توصیف کرده است:

یکی اژدها پیشت آید دژم که ماهی برآرد ز دریا بدم
همی آتش افروزد از کام اوی یکی کوه خار است اندام اوی^۲

اسفندیار کیانی با ساختن صندوقی گردون که در آن شمشیر و خنجر زهر آگین نشانده‌اند و خود در درون آن است، اقدام به کشتن اژدها می‌کند:

ز دور اژدها بانگ گردون شنید خرامیدن اسب جنگی بدید
ز جای اندر آمد چو کوه سیاه تو گفתי که تاریک شد چرخ و ماه
دو چشمش چو دو چشمه تابان زخون همی آتش آمد ز کامش بیرون
چو اسفندیار آن شگفتی بدید به یزدان پناهید و دم درکشید
همی جُست اسب از گزندش رها بدم درکشید اسب را اژدها
دهان باز کرده چو کوهی سیاه همی کرد غرّان بدو در نگاه
فرو برد اسبان و گردون بدم به صندوق درگشت جنگی دژم
به کامش چو تیغ اندر آمد به ماند چو دریای خون اژدها برفشاند
نه بیرون توانست کردن ز کام چو شمشیر بُد تیغ و کامش نیام
ز گردون و آن تیغ‌ها شد غمی بزور اندر آورد لختی کمی

۱. خرد و آزادی، صص ۱۳۵-۱۳۴.

۲. شاهنامه فردوسی، جلد سوم، ص ۱۱۳.

برآمد ز صندوق مرد دلیر یکی تیز شمشیر در چنگ شیر
به شمشیر مغزش همی کرد چاک همی دود زهرش برآمد ز خاک^۱

و گشتاسب کیانی پدر اسفندیار هم قبل از رسیدن به تاج و تخت در
کوه سقیلا ازدهائی را می‌کشد، توصیف این ازدهاکشی در شاهنامه این
گونه می‌باشد:

یکی برز کوه است از ایدر نه دور یکی ازدها بر سر تیغ کوه همی ز آسمان کرکس اندر کشد همی دود زهرش بسوزد زمین بدو گفت رو خنجری کن دراز زهر سوش برسان دندان مار همی آب داده به زهر و به خون یکی باره و گبر و برگستوان به فرمان یزدان پیروز بخت بشد اهرن و هرچه گشتاسب خواست زدریا بزین اندر آورد پای چو هیشوی کوه سقیلا بدید خود و اهرن از جای گشتند باز جهانجوی بر پیش آن کوه بود چون آن ازدها برز او را بدید چو از پیش زین اندر آویخت ترگ چو تنگ اندر آمد بر آن ازدها سبک خنجر اندر دهانش نهاد بزد تیز دندان بر آن خنجرش به زهر و به خون کوه یکسر بشست به شمشیر برد آن زمان دست شیر	همه جای خوردن گه کام و سور شده مردم روم زو در ستوه زدریا نهنگ دژم برکشد نخواند برین مرز و بوم آفرین ازو دسته بالاش چو پنج باز سنانی بر او بسته برسان خار به تیزی چو الماس و رنگ آبگون پرند آوری جامه هندوان نگون اندر آویزش بر درخت بیاورد چون کارها گشت راست برفتند یارانش با او ز جای به انگشت بنمود و دم درکشید چو خورشید برزد ستان از فراز که آرام آن مار نستوه بود به دم سوی خویشش همی درکشید بر او تیر بارید همچون تگرگ همی جُست مرد جوان زورها ز دادار نیکی دهش کمرد یاد همه تیغ‌ها شد به کام اندرش همی ریخت زو زهر تا گشت سست بزد بر سر ازدهای دلیر
--	--

همی ریخت مغزش بر آن سنگ سخت زیباره برآمد گوی نیکیبخت
بکند از دهانش دو دندان نخست پس آنگه بیامد سروتن بشت^۱

از دیگر پهلوانان اژدها کش در شاهنامه یکی هم رستم یل سیستان می باشد که در خان سوم با کمک رخس اژدهایی را می کشد، ناگفته نماند اژدهاهائی که جهان پهلوان رستم می کشد، با کلیه اژدهاهائی که پهلوانان اساطیری دیگری کشته اند فرق بسیار دارد. به طور مثال با فصاحت با رستم به گفتگوی می پردازد و در آن واحد می تواند غیب شود و همین کار را هم می کند و دوبار غیب می شود و هر بار که رستم از خواب بر می خیزد نمی تواند او را ببیند و تنها بار سوم موفق به دیدنش می شود. به طور کلی این دو هفتخان در شاهنامه فردوسی بسیار پُررمز و رازند، گو اینکه تا امروز شاهنامه شناسان از هر دو هفتخان تحلیل هائی ارائه داده اند لیکن کافی نیست و هنوز بسیار گفتنی ها ناگفته مانده است از جمله همین گفتگو کردن اژدهای رستمی که خود محتاج بررسی ژرف و سترگی است و این هم شرح اژدها کشی:

زدشت اندر آمد یکی اژدها کزوپیل گشتی نیابد رها
بدان جایگه بودش آرام و گاه نکردی زبیمش بر او دیو راه
بیامد جهانجوی را خفته دید بر او یکی اسب آشفته دید

...

...

برآویخت با او به جنگ اژدها نیامد به فرجام هم زورها
چو زورتن اژدها دید رخس کزان سان برآویخت با تاجبخش
بمالید گوش اندر آمد شگفت بلند اژدها را به دندان گرفت
بدزدید کتفش به دندان چو شیر بر او خیره شد پهلوان دلیر
بزد تیغ و بنداخت از تن سرش فرو ریخت چون رود خون از برش
زمین شد به زیرتنش ناپدید یکی چشمه خون از برش بردمید^۲

زیگفرید هم که نامی ترین قهرمان حماسه ژرمنی «سرود نیبلونگن»

۱. شاهنامه فردوسی، جلد سوم، صص ۲۴-۲۳.

۲. شاهنامه فردوسی، جلد اول، صص ۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴.

است ازدهائی به نام «فافی» را که نگهبان گنج نیلونگن می باشد، می کشد و در خون او شستشو می کند و در اثر خاصیت خون همین ازدها است که «روئین تن» می شود.^(۶)

نگاهی گذرا بر رتارهای ...

در اسطوره و حماسه شستشو در خون همچون انتقال نیروی جان کشته به کُشنده، نشانه روئین تنی و گاه چون نوشیدن آب زندگی، نماد بی مرگی پهلوان است. از این گذشته غوطه زدن در خون اهریمنی به منزله شستن، وضو ساختن و پاک شدن برای نیاز و نمازی است که از جمله باطل السحر و جادوشکن نیز هست و شومی سرنوشت و سیاهی بخت را از آدمی دور می کند.^(۷) بر اساس منظومه گیل گمش کهن ترین اثر ادبی عالم، گیل گمش که نامدارترین قهرمان سومری است ازدهائی به نام هُواوا^۱ را می کشد. این ازدها نگهبان «سرزمین زندگان» به ویژه درختان مقدس «سدر» آن است.^۲

اسفندیار کیانی در عبور از هفتخان در شاهنامه علاوه بر ازدهائی که در خان سوم می کشد، در خان اول دو گرگ و در خان دوم دو شیر را که سد راهش شده اند می کشد، سخن در این باره را به فردوسی حکیم فرزانه توس واگذار می نمائیم، در خان اول دو گرگ بدین گونه توصیف شده اند:

نخستین به پیش تو آید دو گرگ	نر و ماده هریک چو پیلی سترگ
دو دندان بکردار پیل ژیان	بَر و کتف فرّی و لاغر میان
و نبرد با دو گرگ بدین شرح:	
سپهد چو آمد به نزدیک گرگ	چه گرگ آن سرافراز پیل سترگ
بدیدند گرگان سر و یال اوی	میان یلی چنگ و کوپال اوی
زهامون سوی او نهادند روی	دو پیل سرافراز دو جنگجوی
کمان را بزه کرد مرد دلیر	بغزید برسان غرنده شیر
بر آهرمنان تیرباران گرفت	به تندی کمین سواران گرفت

ز پسیکان پولاد گشتند سست نیامد یکی پیش او تندرست
نگه کرد روشن دل اسفندیار بدید آنک دد سست برگشت کار
یکی تیغ زهرآگون برکنید عنان را گران کرد و سر درکشید
سراسر به شمشیرشان کرد چاک گل انگیخت از خون ایشان زخاک

در خان دوم دو شیر، بدین گونه توصیف شده‌اند:

دگر منزلت شیری آید به جنگ که با جنگ او برنتابد پلنگ
عقاب دلاور برآن راه شیر نپزد و گرچند باشد دلیر
و نبرد با دو شیر بدین شرح:

بیامد چو با شیر نزدیک شد جهان بر دل شیر تاریک شد
یکی بود نر و دگر ماده شیر برفتند پسرخاشجوی و دلیر
چو نر اندر آمد یکی تیغ زد بشد ریگ زیرش بسان بسد
ز سر تا میانش بدو نیم گشت دل شیرماده پر از بیم گشت
چو جفتش برآشف و آمد فراز یکی تیغ زد بر سرش رزمساز
به ریگ اندر افکند غلتان سرش زخون لعل شد دست و جنگی برش^۱

و شمشون یهودی پهلوان برگزیده یهوه هنگامی که در معیت پدر و مادرش برای همسرگزینی عازم محلی به نام تمّنه می‌شود، در تاکستان‌های تمّنه شیری را که به او حمله نموده بدون اسلحه و با دستان خالی می‌کشد. گیل‌گمش پهلوان سومری هم که پس از سرگردانی در بیابان و با پوششی از پوست جانوران همچون شکارچی فقیری زندگی می‌کند، شبی در گذرگاهی کوهستانی با دو شیر روبه‌رو می‌شود که در زیر نور ماه به بازی مشغولند، آنها را می‌کشد. در بسیاری از مهرهای کهن تصویردار که گمان می‌رود تصویر گیل‌گمش باشند، او را در نبرد با شیرها می‌بینیم، همچنین او تا پایان سفر و رسیدنش به چشمه جوانی^۲ پوست شیر در بر دارد.^(۸) تصویر دسته‌ای از جنگجویان جلودار که با دو شیر همراهی می‌شوند در

۱- شاهنامه فردوسی، جلد سوم، صص ۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲ به تلخیص.

۱۵۰ هنگام که ساوه شاه سالار ترکان به همراهی پرموده پسرش به ایرانشهر یورش آورده بدین گونه می‌باشد. هرمز که توان برابری با ساوه شاه را ندارد و کاملاً درمانده شده باتوجه به گفته‌های پیری «نستوه» نام، بهرام را که انتخابش به حسب تقدیر و از قبل بدون دخالت کسی صورت گرفته به سرداری سپاه ایران برمی‌گزیند که شرح آن از این قرار است.

پیری «نستوه» نام پیشگوئی ستاره‌شمرها را در آن هنگام که خاقان ترک دخترش را به همسری کسری انوشیروان می‌دهد، عیناً برای هرمز فرزند کسری انوشیروان بازگو می‌کند و از جمله مطالبی که می‌گوید، یکی هم این مطلب می‌باشد که در زمان پادشاهی هرمز فرزند کسری انوشیروان که از بطن همین دختر می‌باشد، لشگری گشن به سرداری ساره شاه سالار ترکان به دشمنی هرمز برمی‌خیزد که دل شاه دردمند می‌شود و پیروزی بر این لشکر در صورتی میسر است که سرداری با این مشخصات، فرماندهی سپاه ایران را بر عهده بگیرد:

یکی کهتری باشدش دوردست	سواری سرافراز مهترپرست
به بالا دراز و به اندام خشک	به گرد سرش جعد موئی چو مشک
سخن آوری جلد و بینی بزرگ	سیه چُرده و تندگوی و سترگ
جهانجوی چو بینه دارد لقب	هم از پهلوانانش باشد نسب
چو این مرد چاکر باندک سپاه	زجائی بیاید به درگاه شاه
مراین ترک را ناگهان بشکند	همه لشکرش را بهم برزند. ^۱

یکی از بزرگان نزدیک به شاه، نام و نشان بهرام چوبینه را چنین می‌دهد.

ز بهرام، بهرام پورگشسب	سواری سرافراز و پیچنده اسب
زاندیشه من بخواهد گذشت	ندیدم چنو مرزبانی به دشت
که دادی بدو بُردع و اردبیل	یکی نامور گشت با کوس و خیل. ^۲

و اما داستان کشتن ازدها:

۱. شاهنامه فردوسی، جلد چهارم، ص ۳۶۳.

۲. شاهنامه فردوسی، جلد چهارم و پنجم، صص ۳۶۴-۱۰۰-۹۸-۹۹.

چنان بد که در کوه چین آن زمان
 ددی بود مهتر زاسبی به تن
 به تن زردگوش و دهانش سیاه
 دو چنگش بکردار چنگ هزیر
 همی سنگ را درکشیدی بدم
 ورا شیر کپی همی خواندند

۱۵۱
 دد و دام بودی فزون از گمان
 فروهشته چون مشگ گیسورسن
 ندیدی کس او را مگر گرمگاه
 خروشش همی برگذشتی زابر
 شده روز از او بر بزرگان دژم
 زرنجش همه بوم درماندند^۱

تکلیف
 بر رفاها
 ...

ددی این چنین دختر خاقان چین را که در مرغزاری به گلگشت
 مشغول بوده به دم فرو برده است، همسر خاقان از بهرام می خواهد که
 انتقام دخترش را از شیر کپی بگیرد:

بخواهد مگر ازدها کین من
 بهرام به همسر خاقان می گوید:
 تو از شیر کپی نیابی نشان
 مگر کشته و گرگ پایش کشان^۲

و پس از پرسیدن جای ازدها، عازم آن مکان می شود.

از آن بیشه پرتاب یک تیروار
 بر آن کوه خارا یکی ازدهاست
 یکی شیر کپیش خواند همی
 یکی کسوه بینی سیه تر زقار
 که تا کشور چین از او در بلاست
 دگر نیز نامش نداند همی^۳
 ...

چو آمد بنزدیک آن برز کوه
 بر آن شیر کپی چو نزدیک شد
 میان اندر آن کوه خارا ببست
 کمان را بمالید و بر زه نهاد
 چو بر ازدها برشدی موی تر
 شد آن شیر کپی به چشمه درون
 بفرید و برزد بر آن سنگ دست
 بفرمود تا بازگردد گروه
 تو گفתי بر او کوه تاریک شد
 به خم کمند از بر زین نشست
 یزدان نیکی دهش کرد یاد
 نبودی بر او تیرگس کارگر
 بفلطید برخاست و آمد برون
 همی آتش از کوه خارا بجست

کمان را بمالید بهرام گردد
 خدنگی بسینداخت شیردلیر
 به تیر از هوا روشنایی بسپرد
 دگر تیر بهرام زد بر سرش
 بر شیر کپی شد از جنگ سیر
 سیم تیر و چهارم بزد بر دهانش
 به پنجم بزد تیر بر چنگ اوی
 به هشتم میانش گشاد از کمند
 بزد نیزه‌ای بر میان دده
 وز آن پس به شمشیر یازید مرد
 سر از تن جدا کرد و بفکند خوار
 از آن بیشه خاقان و خاتون برفت
 خروشی برآمد زگردان چین
 به بهرام بر آفرین خواندند
 در افسانه زیبای «تریستان و ایزوت»، شرح اژدهاکشی تریستان
 لونوائی این چنین گزارش شده است:

روزی در سپیده بامداد [تریستان] آوازی چنان سهمناک شنید که گفتی
 نعره اهریمنی است، هرگز نشینده بود که از جانوری بانگی چنین شگفت
 و هراس‌انگیز برآید. زنی را که از بندر گذر می‌کرد پیش خواند و گفت: ای
 بانو! با من بگو این غریبی که شنیدیم از کجاست؟ این راز را از من پنهان
 ندار. ای سرور! من به راستی با تو می‌گویم. این نعره از جانوری سرکش
 است که از هرچه در جهان است پلیدتر است. هر روز از کنار خود فرود
 می‌آید و بر یکی از دروازه‌های شهر می‌ایستد و راه بر آینده و رونده
 می‌بندد تا دختری به آن اژدها بدهند و همین که دختر را در چنگال خود
 گرفت او را پیش از آن که دعائی بتوان خواند می‌درد و می‌بلعد. تریستان
 گفت: ای بانو! بر من نخند. اما بگو که آیا مردی که از مادری زاده شده
 باشد می‌تواند این اژدها را در جنگ بکشد؟ زن گفت: ای سرور مهربان

زیبا! من این را نمی دانم. آنچه می دانم این است که بیست پهلوان کار دیده تاکنون آن را آزموده اند زیرا که پادشاه ایرلند منادی کرده است که دخترش «ایزوت زرین موی» را به کسی می دهد که این اژدها را بکشد. اما اژدها همه را به دم درکشیده است. ترستان از زن دور شد و بکشتی بازگشت و نهانی سلاح پوشید و دیدنی بود که از آن کشتی بازرگانی اسبی جنگی و پهلوانی سرفراز بیرون آید. اما بندر از گذرندگان خالی بود زیرا که صبح تازه می دمید و دلاور اسب راند و کسی او را ندید تا به دروازه ای که زن باو نشان داده بود رسید، ناگاه در راه پنج مرد پدیدار شدند که عنان گشوده و رکاب کشیده به سوی شهر می گریختند. ترستان در گذرگاه ایشان دست پیش برد و گیسوان سرخ تافته یکی را گرفت و چنان سخت کشید که مرد بر کفل اسب افتاد. ترستان او را نگه داشت و پرسید: ای سرور زیبا! خدا گناهت را ببخشاید. اژدها از کدام راه می آید؟ و چون مرد گریزان راه را به او نشان داد ترستان او را رها کرد. اژدها پیش می آمد. سری داشت با چشمانی سرخ چون ذغال برافروخته و دو شاخ بر پیشانی و گوش هائی دراز و پریشم و چنگالی چون چنگال شیر و دُمی چون مار و تنی پُرپشیزه (= فُلَس، پولک های ریز) چون تن کرکس. ترستان اسب بر او انگیخت که مرکب بیم زده بر روی اژدها جست. نیزه ترستان بر پشیزه های تن اژدها خورد و درهم شکست. دلاور شمشیر برکشید و بر بالای سر برد و بر سر اژدها زد که بر چرم سرش کارگر نیامد. اما جانور دانست که کار دشوارست. جنگ در سپر ترستان افکند و همه بندهای آن را از هم گسیخت. ترستان با سینه گشاده، باز شمشیر بالای سر برد و ضربتی چنان سخت بر پهلوی اژدها زد که از هوا بانگ برخاست. اما سودی نداشت و توانست او را زخمی زند، آنگاه اژدها از سوراخ بینی دو شراره زهرآگین فرو ریخت. سپر ترستان چون ذغال خاموش سیاه شد و اسبش درافتاد و جانسپرد. اما ترستان از جا برخاست و شمشیر آبدارش را در دهان جانور فرو کرد و آنقدر پیش برد که دل او را بدو نیمه شکافت اژدها واپسین نعره سهمناک خود را برآورد و جان داد. آنگاه [ترستان] با سری از دود

زهرناگ گران، بسوی آبگیری که از دور می درخشید شتافت تا آبی بنوشد، اما زهری که از زیان اژدها چکیده بود در تنش اثر کرد و در علف‌های بلند کنار مرداب افتاد و از هوش رفت.^(۱۱) اسفندیار کیانی هم پس از آن که از کشتن اژدها فارغ می‌شود در اثر زهر اژدها بی‌هوش می‌گردد:

از آن دود بریده بیهوش گشت بیفتاد بی‌مغز و بی‌توش گشت

و پس از آن که به هوش می‌آید به «گردان گردنکش» چنین می‌گوید:

جهانجوی چون چشم‌ها باز کرد به گردان گردنکش آواز کرد
که بیهوش گشتم من از دود زهر ز زخمش نیامد مرا هیچ بهر
از آن خاک برخاست شد سوی آب چو مردی که بیهوش گردد به خواب^۱
ظاهراً به پایان سخن رسیدم. لیکن هنوز گفتنی‌های بسیاری باقی است، زیرا آرزوی بی‌مرگی و آسیب‌ناپذیری و دست‌یابی بر داروهای زندگی بخش آنچنان بزرگ است که سخن درباره آن در هیچ دفتری نمی‌گنجد و هیچ‌گاه به آخر نمی‌رسد. در اینجا به منظور اثبات این مطلب بخشی از خبری را که در روزنامه ایران درج شده و در رابطه با تلاش و فقه‌ناپذیر بشر برای رسیدن به عمری طولانی، همراه با جوانی و شادابی می‌باشد ذیل عنوان «در جستجوی هورمون جوانی» می‌آورم:

«از سال‌ها پیش بشر همواره به فکر این است که جوانی و شادابی خود را حفظ کند و پیوسته در جستجوی راه‌حلی برای این معما است. با پیشرفت علم پزشکی در شاخه‌های مختلف، متخصصان علوم پزشکی به فکر کشف هورمون جوانی افتادند تا بتوانند به وسیله آن به انسان جوانی همراه با شادابی جسم و روح ببخشند و در حال حاضر تأثیرات چند هورمون ضدپیری در دست مطالعه و بررسی است. چند ماده طبیعی نقش هورمون ضدپیری را ایفا می‌کنند. سؤال اساسی این است که آیا می‌توانیم از آنها برای سلامتی و شادابی افراد مُسن استفاده کنیم؟...»^(۱۲)
با تمامی این اوصاف حقیقت این است که تمامی مخلوقات فانی هستند و

تنها ذات باری تعالی است که جاوید و سرمدیست و این کلام «بودا» ۱۵۵
سرشار از واقعیت است:

نگاهی
کنرا بر رفتارهای ...

«روی زمین هیچ چیز پایدار نیست. زندگی مانند شراره‌ایست که از
اصطکاک چوب پیدا شده، زمانی روشن می‌شود و دوباره خاموش
می‌گردد، ولی ما نمی‌دانیم از کجا آمده و به کجا خواهیم رفت.» و
فردوسی حکیم فرزانه توس در این باره چه نیکو سروده است:

گر ایوان ما سر به کیوان براست از این بهره ما یکی چادرست
چو پوشند بر روی ما خون و خاک همه جای بیم است و تیمار و پاک^۱

... که سرانجام تو نیز اندرین خاک خواهی خفت و تنت نمک سود
موران و سرت خاک سُم ستوران می‌شود.^۲

۱- شاهنامه فردوسی، جلد اول، صص ۱۶۳-۱۶۴.

۲- پژوهشی در اسطوره گیل گمش و افسانه اسکندر، ص ۱۵۰ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.

یادداشت‌ها

- ۱- از رفتارهایی که بدوران تاریخی انتقال یافته و در افسانه‌ها هم نمونه‌هایی از آنها توان یافت، شرح ازدهاکشی بهرام چوبینه در شاهنامه فردوسی و ترستان لونوایی در افسانه ترستان و ایزوت می‌باشد که در این نوشته هر دو مورد را گزارش نموده‌ام.
- ۲- سایه‌های شکار شده (گزیده مقالات فارسی). نوشته: دکتر بهمن سرکاراتی. نشر قطره ۱۳۷۸ تهران. چاپ اول. صص ۲۳۸-۲۳۷. (مقاله پهلوان ازدرکش در اساطیر و حماسه ایران) به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.
- ۳- فنودالیم در ایران باستان. صص ۶۴-۶۵ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.
- ۴- در ایران بعد از اسلام هم به چند تن از شخصیت‌های مذهبی نسبت ازدهاکشی داده شده است.
- ۵- در آئین شرفی «مهری» نیز کشتن ازدهائی خیالی با نیز احتمالاً به صورت پانتومیم اجرا می‌شده است (خرید و آزادی. صص ۱۳۲-۱۳۳ به تلخیص).
- ۶- در این که ازدها در افسانه‌های آریائی و غیرآریائی در ایران و یا سرزمین‌های دیگر نگهبان گنج و یا جایی خاص می‌باشد، که این مورد خود محتاج بررسی جداگانه‌ای است.
- ۷- تن پهلوان و روان خردمند. مجموعه مقالات، مقاله: بخت و کار پهلوان در آزمون هفتخان، نوشته: شاهرخ مسکوب. انتشارات طرح نو ۱۳۷۴ تهران، چاپ اول، ص ۵۱.
- ۸- او [گیل‌گمش] شیر را از پناه [گاه] بیرون می‌رماند، یال او را می‌گیرد و با زخم‌کارد می‌کشد و پوست او را برمی‌دارد. (گیل‌گمش، کهن‌ترین حماسه بشری. صص ۲۲-۵۰)
- ۹- حماسه گیل‌گمش. ن. ک. ساندروز، ترجمه: دکتر محمداسماعیل فلزی. نشر هیرمند ۱۳۷۶ تهران. چاپ اول، ص ۴۱ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش.
- ۱۰- پیوند عشق میان شرق و غرب. جلال ستاری. از انتشارات وزارت فرهنگ و هنری تاریخ، ص ۲۲۲ به تلخیص و اندکی تغییر در نحوه نگارش. (به نقل از: مجمل‌التواریخ والقصص به تصحیح زنده یاد ملک الشعرا بهار، حاشیه ص ۲۱).

۱۱- تریستان و ایزوت. اثر ژوزف بدیه. ترجمه: دکتر پرویز ناتل خانلری. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۷ تهران. چاپ چهارم. صص ۵۲ الی ۵۴.

۱۲- روزنامه ایران، سال ششم، شماره ۱۵۶۸ شنبه ۲۵ تیرماه ۱۳۷۹. تهران. ص ۸ (منبع: Science & Vie - مترجم: لیدا فخری)

نمایه

آ

- آئین مهر. صص ۷، ۹، ۲۹، ۵۹، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۵
- آبولون. صص ۹۰، ۹۱، ۹۹
- آخیلوس. صص ۲۶، ۲۸، ۶۵، ۸۸
- آذرنگ، عبدالحسین. ص ۸۷
- آرژور. ص ۱۳۴
- آریان. ص ۷۳
- آریان پور، امیرحسین. ص ۱۱۶
- آزاد، اکبر. صص ۲۹، ۶۵
- آشیل. صص ۱۴، ۶۳، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۳۷
- آفرودیت. ص ۱۰۰
- آگاممنون. صص ۹۶، ۹۸
- آلبریش. صص ۱۰۴، ۱۰۵
- آلمان. صص ۶۱، ۱۰۴، ۱۴۳
- آناهیتا. صص ۵۹، ۶۰
- آنتیوخوس. ص ۹۵
- اسرائیلیات. ص ۱۳۱
- ارجاسب. صص ۳۳، ۳۴، ۴۱، ۷۳، ۷۸، ۸۰، ۸۶
- اسفندیار. صص ۶، ۷، ۸، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴
- اسکاندیناوی. صص ۱۴، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۳۶
- اسکندر. صص ۶۳، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۵۵
- اسکورس. ص ۹۹
- اسلامی ندوشتن محمدعلی. صص ۶۱، ۶۹
- اسمیت، جورج. ص ۱۴۰
- آشتاؤل. صص ۱۱۹، ۱۲۵
- افریقا. ص ۱۴۰
- افشاری. ص ۶۷
- افغانستان. ص ۹۵
- الیاس. صص ۶۳، ۱۳۶، ۱۳۸
- امامی کریم. ص ۸۷
- امرؤ القیس. ص ۶۰

الف

- ابن سینا. ص ۱۳۸
- ابن الندیم. ص ۷۵
- ابوالمزید. ص ۷۵
- ابوحنیفه. ص ۷۵
- أدیسه. صص ۹۶، ۱۰۱
- اسرائیل. صص ۱۶، ۱۳۴، ۱۶۶

بلخ. صص ۳۳، ۷۳، ۹۴، ۹۵
 بودا. ص ۱۵۵
 بورگوندها. صص ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
 بهار مهرداد. صص ۸۳، ۸۷، ۹۲
 بهار ملک الشعراء. ص ۱۵۶
 بهرام پژدو. صص ۱۹، ۲۰
 بهرام گور. ص ۱۴۰
 بهمن. صص ۳۱، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۵، ۶۷، ۹۶، ۱۰۱، ۱۴۰، ۱۵۶
 بهمنش احمد. ص ۱۰۲
 بیانی مهدی. ص ۱۳۲
 بیژن. ص ۷۲
 بیشتاسف. ص ۷۴

پ

پانروکل. صص ۹۱، ۱۰۷، ۱۳۷
 پاریس. صص ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
 پتازونی. ص ۱۲
 پرهام باقر. صص ۳۲، ۶۱، ۶۲
 پرهیزگار. صص ۵۸، ۶۷
 پشتون. صص ۲۱، ۲۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۹۱، ۱۰۷، ۱۳۶

ت

تاراپوروالا. ص ۱۰۲
 تبتس. صص ۸۹، ۹۰، ۹۹
 تروا. صص ۸۸، ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
 تربستان. صص ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷
 تقی زاده نادر. ص ۹
 تخته. صص ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۸

امیرارسلان. صص ۱۱۱، ۱۱۶
 انجوی شیرازی سیدابوالقاسم. ص ۶۶
 انکیدو. صص ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷
 آنوس. ص ۱۰۰
 آنون. ص ۱۰۰
 انوشیروان. صص ۱۴۹، ۱۵۰
 اوتیدموس. ص ۹۵
 اورمزد. صص ۱۹، ۷۳
 اوروک. صص ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸
 اهل حق (یارسان). صص ۸۲، ۸۳، ۸۶
 ایرانشهر. صص ۲۹، ۵۹، ۷۱، ۱۵۰
 ایرانیان. صص ۸، ۳۰، ۳۴، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۷۵، ۸۶
 ایرلند. ص ۱۵۳
 ایزدی سیروس. صص ۷۷، ۸۶
 ایزوت. صص ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷
 ایلند. صص ۱۰۵، ۱۰۶
 ایللیاد. صص ۱۴، ۸۸، ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱
 ایندرا. صص ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳

ب

بابکان اردشیر. صص ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲
 بابل. صص ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳
 باستانی پاریزی. صص ۲۶، ۶۱، ۶۴، ۶۵
 بالدر. صص ۱۴، ۶۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۳۶
 بانیارانی تیمور. ص ۸۳
 برزیل. ص ۱۴۰
 برونهیله. صص ۱۰۵، ۱۰۶
 بریزیس. ص ۹۸

تورات. صص ۱۳۱، ۱۲۳، ۱۱۸

نوسی. صص ۲۹، ۳۲، ۶۶، ۷۳، ۸۰

تهران. صص ۲، ۹، ۱۶، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۵۷

ث

ثعالبی مرغنی. صص ۱۷، ۵۹

ج

جاماسب. صص ۲۱، ۲۳، ۳۱، ۵۸، ۷۲، ۷۵

جبرئیل. ص ۱۲۶

جبله بن سالم. ص ۷۶

جمشید. صص ۲۶، ۵۳، ۷۳

جورج فریزر جیمز. ص ۱۱۱

جهانگللو. ص ۸۷

چ

چوبینه بهرام. صص ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۶

چین. صص ۱۶، ۳۴، ۳۷، ۵۳، ۵۵، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۲

ح

حَبْرُن. ص ۱۲۳

حضرت علی (ع). ص ۶۰

حمیدی بهمن. ص ۶۵

خ

خانانی قبادی. ص ۶۶

خجسته کیا. ص ۸۷

خضر. صص ۶۳، ۱۳۶، ۱۳۸

خلخاللی ادهم. ص ۶۵

خواندمیر. ص ۷۶

خوب نظر. ص ۷۸

خومبابا. ص ۱۳۸

د

داراب. ص ۱۰۱

دانمارک. ص ۱۰۳

ذَلِیلَه. صص ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸

دوستخواه جلیل. صص ۱۶، ۶۳

دوگروت. صص ۱۱۳، ۱۱۴

ذ

ذبیح بهروز. ۲۹، ۶۵

ر

رحیمی مصطفی. ص ۶۶

رخش. صص ۲۷، ۳۷، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۷۷، ۸۳، ۸۵، ۱۴۶

رسائی داود. ص ۱۳۸

رستگار فسائی منصور. ص ۶۵

رستم. صص ۶، ۷، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۴

ش

ص

ع

ز

س

۱۶۲ عتیق نیشابوری ابوبکر. ص ۱۳۲

عقیقی رحیم. ص ۶۷

عمروبن کلثوم. ص ۶۰

عبطام. ص ۱۲۲

غ

غزّه. صص ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۳

ف

فافتیر. صص ۱۰۴، ۱۰۵

فخری لیدا. ص ۱۵۷

فرامرز. صص ۵۴، ۵۸

فردوسی. صص ۶، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۲، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶

فرهنگ منوچهر. ص ۶۱

فریده. ص ۳

فریگا. صص ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱

فین. ص ۱۴۲

ق

قائمیان حسن. ص ۶۴

قریب مهدی. صص ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۴۲، ۵۹، ۶۲، ۶۴

ک

کئیین چانگ. صص ۹۴، ۹۵

کابل. ص ۳۴

کاسیا. صص ۱۱۳، ۱۱۵

کاوس. ص ۱۶

کتابون. صص ۲۹، ۹۹

کریمهیلده. صص ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸

کوررجی، کویاجی. ص ۶۳

کیخسرو. صص ۳۳، ۴۵، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۷۷

کیقباد. ص ۷۷

کیوانی مجدالدین. ص ۱۶

کیومرث. ص ۵۳، ۶۷، ۷۶

گ

گارودی روزّه. ص ۱۶

گالاد. ص ۱۳۳

گشتاسب. صص ۱۰۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲

گرنوت. ص ۱۰۵

گرمال پیر. ص ۱۰۲

گشتاسب. صص ۷، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۴۰، ۱۴۵

گشتاسبی. صص ۲۷، ۴۶، ۵۷، ۷۰

گوتتر. صص ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶

گوندیکار. ص ۱۰۴

گیسلر. ص ۱۰۵

گیل گمش. صص ۱۴، ۱۵، ۲۶، ۴۴، ۶۳، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۵۵

ل

لارنا. ص ۱۰۵

لاهوری آفرین. ص ۶

لخی. ص ۱۲۲

مهرپرستی. صص ۷۸، ۷۳، ۱۶

مهرک. ص ۱۲۸

مهرنوش. ص ۵۴

میترا. صص ۱۱۲، ۸۵، ۷۸، ۶۲، ۶۱

میتولوژی. صص ۲۹، ۱۳، ۱۲، ۱۱

میث. صص ۳۰، ۲۹

میرچالیا. ص ۶۲

مینوی مجتبی. ص ۱۹

ن

نادرشاه افشار. ص ۲۷

نسفی عزیز. ص ۱۶

نصرین الحارث. ص ۷۶

نظامی گنجوی. ص ۶۳

نفیسی سعید. ص ۸

نوائی عبدالحسین. صص ۱۶، ۸

نوذر. ص ۸۳

نوش آذر. ص ۵۴

نیابتی هما. ص ۹

نیبلونگن. صص ۱۰۸، ۱۰۵، ۱۰۴
۱۴۷، ۱۴۶

نین سون. ص ۱۳۸

و

واسال. ص ۱۰۵

وایکینگ. ص ۱۴۲

وُرمیس. صص ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴

وریترا. ص ۱۴۲

ولکان. صص ۱۰۲، ۹۱

ویزاپ. ص ۱۴۱

ویشنو. ص ۲۶

ویلز. ص ۱۴۲

لوکی. ص ۱۱۰

لوگول باندا. ص ۱۳۸

لویدر وینسنت جان ریجون. ص ۱۶

لهراسبی. صص ۷۰، ۵۷، ۴۶، ۲۷

لیگیرون. ص ۹۰

م

مائوچ. صص ۱۲۵، ۱۱۹، ۱۱۸

مجاهد احمد. ص ۶۵

محبوب محمدجعفر. ص ۱۱۶

محدث ارموی سیدجلال الدین. ص ۶۱

محمد مصطفی (ص). ص ۱۲۸

مختاری محمد. ص ۸۵

مدائنی مهدی. ص ۶۷

مرو. صص ۱۲، ۲۴، ۳۶، ۴۷، ۴۹، ۵۶،

۵۷، ۶۰، ۷۲، ۷۹، ۸۶، ۹۴، ۹۸، ۱۱۵،

۱۲۳، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹

مسکوب شاهرخ. صص ۱۶، ۴۸، ۶۳،

۸۳، ۸۷، ۱۵۶

مسیح. صص ۸۱، ۹۳، ۱۰۱

مسیحا. صص ۶۱، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۸۵،

۱۴۰

مشکور محمدجواد. صص ۷۳، ۸۵

مصر. صص ۹۴، ۱۱۶، ۱۴۲

منشی زاده داود. ص ۱۳۸

منوچهر. صص ۳۰، ۶۱، ۷۷

مهدوی یحیی. ص ۱۳۲

مهر. صص ۳۱، ۴۴، ۵۳، ۶۰، ۶۱، ۶۵،

۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲،

۱۱۲، ۱۴۰

مهراب شاه. ص ۱۰۰

مهرپرست. صص ۶۴، ۷۳، ۸۲

مهرپرستان. صص ۷۸، ۱۱۲

ه

هاتر. ص ۱۱۰

هاگن. صص ۱۰۷، ۱۰۴

هخامنشیان. ص ۶۳

هدایت صادق. ص ۶۳

هراکلس. ص ۱۳۳

هرمز. صص ۱۴۹، ۱۵۰

هکتور. صص ۹۶، ۹۷، ۹۹

هزن. صص ۶۰، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰

هند. صص ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۰۲، ۳۴، ۱۴۳، ۱۴۴

هندوستان. صص ۱۴۲، ۱۴۳

هواوا. ص ۱۴۷

هوشنگ صادق. ص ۸۵

هرمان. ص ۷۲

هونها. ص ۱۰۴

هیرمند. صص ۵۰، ۵۳، ۶۴، ۸۶، ۱۵۶

ی

یاسپرس. ص ۱۱

یهُوه. صص ۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۸

فهرست منابع

آئین مهر (میترائیسم). نوشته و پژوهش: هاشم رضی، انتشارات بهجت ۱۳۷۱، تهران، چاپ دوم.

آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان. نوشته: جهانگیر کوورجی کویاجی. ترجمه: دکتر جلیل دوستخواه. شرکت سهامی کتاب‌های جیبی ۱۳۵۳ تهران. چاپ اول.

اساطیر جهان (داستان‌ها و حماسه‌ها). نوشته: دون‌ا روزنبرگ. ترجمه: عبدالحسین شریفیان، انتشارات اساطیر ۱۳۷۹ تهران. چاپ اول (دوجلدی).

اسطوره‌اھل حق (جستاری تاریخی پیرامون مهر و مهرپرستی، اھل حق «پارسان» از روزگار باستان تا دوران معاصر. تألیف: ایرج بهرامی. انتشارات آتیه ۱۳۷۸ تهران. چاپ اول.

اسطوره‌زال (تیلور تضاد و وحدت در حماسه ملی). نوشته: محمد مختاری. نشر آگه ۱۳۶۹ تهران. چاپ اول.

اسفندیاری دیگر. نوشته: اکبر آزاد، ناشر مؤلف ۱۳۵۱ تهران. چاپ اول.

امیر ارسلان. اثر: محمدعلی نقیب‌الممالک. تصحیح و مقدمه: دکتر محمدجعفر محبوب. انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶ تهران. چاپ دوم.

الواح سومری. نوشته: ساموئل کریمر. ترجمه: داوود رسائی. انتشارات ابن‌سینا ۱۳۴۸ تهران. چاپ اول.

بازخوانی شاهنامه، تأملی در زمان و اندیشه فردوسی. نوشته: مهدی قریب. انتشارات توس ۱۳۶۹. چاپ اول.

با نگاه فردوسی، مبانی نقد خرد سیاسی در ایران. نوشته: دکتر باقر پرهام. نشر مرکز ۱۳۷۷ تهران. چاپ دوم.

بهمن‌نامه. سروده: ایرانشاه‌بن‌ابی‌الخیر. ویراسته: دکتر رحیم عفیفی. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۰ تهران. چاپ اول.

- بیت و یک گفتار درباره شاهنامه فردوسی. نوشته: دکتر منصور سنگار فسائی. انتشارات نوید ۱۳۶۹ شیراز. چاپ اول.
- پژوهش‌هایی در شاهنامه. نوشته: جهانگیر کوورجی کویاجی. ترجمه: دکتر جلیل دوستخواه. نشر زنده‌رود ۱۳۷۱ اصفهان. چاپ اول.
- پژوهشی در اسطوره گیل گمش و افسانه اسکندر. نوشته: جلال ستاری. نشر مرکز ۱۳۸۰ تهران. چاپ اول.
- پژوهشی در ناگزیری مرگ گیل گمش. نوشته: یا نیک بلان. ترجمه: جلال ستاری. نشر مرکز ۱۳۸۰ تهران. چاپ اول.
- پیوند عشق میان شرق و غرب. نوشته: جلال ستاری. انتشارات وزارت فرهنگ و هنر تهران بی تاریخ. چاپ اول.
- پهلوان نامه گیل گمش. پژوهش و برگردان: دکتر حسن صفوی. انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶ تهران. چاپ اول.
- تاریخ ایران زمین، از روزگار باستان تا انقراض قاجاریه. تألیف: دکتر محمدجواد مشکور. انتشارات اشراقی ۱۳۷۵ تهران. چاپ پنجم.
- تاریخ یک ارتداد، اسطوره‌ای بنیانگذار سیاست اسرائیل. نوشته: روزه گارودی. ترجمه: مجید شریف. مؤسسه فرهنگی رسا ۱۳۷۶ تهران. چاپ دوم.
- نوازدی قدرت در شاهنامه. نوشته: دکتر مصطفی رحیمی. انتشارات نیلوفر ۱۳۶۹ تهران. چاپ اول.
- توستان و ایزوت. اثر: ژرف بدیه. ترجمه: دکتر پرویز ناتل خانلری. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۷ تهران. چاپ چهارم.
- تن آدمی شریف است. نوشته: دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی. انتشارات دانش ۱۳۵۷ تهران. چاپ اول.
- تن پهلوان و روان خردمند (مجموعه مقالات). ویرایش: شاهرخ مسکوب. انتشارات طرح نو ۱۳۷۴ تهران. چاپ اول.
- ترجمه و قصه‌های قرآن مبتنی بر تفسیر ابوبک عتیق نیشابوری. به سعی و اهتمام: یحیی مهدوی - مهدی بیانی. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸. دو جلدی. چاپ اول.

جستاری چند در فرهنگ ایران. نوشته: دکتر مهرداد بهار. انتشارات فکر روز ۱۳۷۳ تهران. چاپ اول.

حکمت خسروانی. پژوهش و نوشته: هاشم رضی. انتشارات بهجت ۱۳۷۹ تهران. چاپ اول.

حماسه گیل گمش. نوشته: ن. ک. سساندرز. ترجمه: دکتر محمد اسماعیل فلزی. نشر هیرمند ۱۳۷۶ تهران. چاپ اول.

خود و آزادی، یادنامه دکتر امیرحسین جهاننگلو. به کوشش: کریم امامی - عبدالحسین آذرنگ. انتشارات باغ آئینه ۱۳۷۲ تهران. چاپ اول.

خسرو شیرین (منظومه کُردی). سروده: خانای قبادی. پیراسته: مراد اورنگ با همکاری صدیق صفی زاده بوره که ئی. ناشر مؤلف ۱۳۴۸ تهران. چاپ اول.

خاتون هفت قلعه. نوشته: دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی. انتشارات روزبهان ۱۳۶۳ تهران. چاپ سوم.

داستان داستان‌ها، رسم و اسفندیار. نوشته: دکتر محمد علی اسلامی ندوشن. از انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۵۱ تهران. چاپ اول.

در راه مهر (نمایشنامه). تألیف: ذبیح بهروز. ایران کوده (۱) تهران ۱۳۳۸. چاپ دوم.

دین‌های ایران. نوشته: گئو ویدن گرن. ترجمه: دکتر منوچهر فرهنگ. انتشارات آگاهان ایده ۱۳۷۷ تهران. چاپ اول.

رباعیات حکیم خیام نیشابوری. بامقدمه و حواشی: دکتر قاسم غنی - محمد علی فروغی. انتشارات هیرمند ۱۳۷۳ تهران. چاپ دوم.

رساله در تاریخ ادبیان. نوشته: میرچا الیاده. ترجمه: جلال ستاری. انتشارات سروش ۱۳۷۶ تهران. چاپ دوم.

رمز گل، کتاب مقدس و ادبیات. نوشته: نور تروپ فرای. ترجمه: صالح حسینی. انتشارات نیلوفر ۱۳۷۹ تهران. چاپ اول.

روزنامه ایران. سال ششم شماره ۱۸۶۸ شنبه ۲۵ تیر ماه ۱۳۷۹ تهران.

روشنفکران و عالی‌جنابان خاکستری. نوشته: ویتالی شنتالینسکی. ترجمه: غلامحسین میرزا صالح. انتشارات مازیار ۱۳۷۸ تهران. چاپ اول. دوره‌ی دو جلدی.

- زراتشت‌نامه. سروده: زرتشت بهرام پژدو. تصحیح: فردریک روزنبرگ. به کوشش: دکتر محمد دبیر سیاقی. کتابخانه طهوری ۱۳۳۸ تهران. چاپ اول. و
- سایه‌های شکارشده، گزیده مقالات فارسی. نوشته: دکتر بهمن سرکاراتی. نشر قطره ۱۳۷۸ تهران. چاپ اول.
- سرچشمه تصوف در ایران. (تأثیر تعلیمات بودائی در فرهنگ و تصوف ایران از نظر فلسفی) سعید نفیسی. کتاب فروشی فروغی ۱۳۴۵ تهران. چاپ چهارم.
- سرود نیلونگن. سروده شاعری ناشناخته. ترجمه: اسماعیل سعادت. انتشارات سروش ۱۳۷۴ تهران. چاپ اول.
- سوگ سیاوش، در مرگ رستاخیز. نوشته: شاهرخ مسکوب. انتشارات خوارزمی ۱۳۴۵ تهران. چاپ اول.
- سه گفتار درباره شائنامه فردوسی. نوشته: بهمن حمیدی. نشر توسعه ۱۳۷۵ تهران. چاپ اول.
- شائنامه فردوسی. تصحیح: مهدی قریب - محمدعلی بهبودی. انتشارات توس ۱۳۷۲ تهران. چاپ اول. پنج جلدی.
- شائنامه کهن، پارسی تاریخ غررالسیر. نوشته: حسین بن محمد ثعالبی مرغنی. پارسی گردان. سید محمد روحانی. دانشگاه فردوسی ۱۳۷۲ مشهد. چاپ اول.
- شیوه اسطوره‌ای در تفسیر شعر جاهلی. نوشته: عبدالفتاح محمد احمد. ترجمه: دکتر نجمه رضائی (رجائی). دانشگاه فردوسی ۱۳۷۸ مشهد. چاپ اول.
- طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار. نوشته: دکتر سیروس شمیسا. نشر میترا ۱۳۷۸ تهران. چاپ اول.
- عزیز نفی. نوشته: لویدر وینسنت جان ریجون. ترجمه: دکتر مجدالدین کیوانی. نشر مرکز ۱۳۷۸ تهران. چاپ اول.
- عصر اساطیری تاریخ ایران، خطوط برجسته داستان‌های ایران قدیم. نوشته: حسن پیرنیا. ویرایش: سیروس ایزدی. انتشارات هیرمند ۱۳۷۷ تهران. چاپ اول.
- نودالیم در ایران باستان. نوشته: گئو ویدن گرن. ترجمه: هوشنگ صادقی. نشر قطره

فردوسی. تألیف: محمد امین ریاحی. انتشارات طرح نو ۱۳۷۶ تهران. چاپ دوم.

3.

فردوسی نامه. گردآوری: سید ابوالقاسم انجوی شیرازی. انتشارات علمی ۱۳۶۳ تهران. چاپ دوم. سه جلدی.

فردوسی و سنت نوآوری در حماسه سرایی، مباحثی از ادبیات تطبیقی. نوشته: دکتر محمود عبادیان. انتشارات گهر ۱۳۶۹ الیگودرز. چاپ اول.

نرفنگ اساطیر یونان و روم. نوشته: پیرگریمال. ترجمه: دکتر احمد بهمنش. انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶ تهران. چاپ دوم. دو جلدی.

کتاب مقدس، عهد عتیق - عهد جدید. از انتشارات انجمن پخش کتب مقدسه ۱۹۶۳ میلادی انگلستان.

کدو مطبخ قلندری. تألیف: ادهم خلخالی. به اهتمام: احمد مجاهد. انتشارات سروش ۱۳۷۰ تهران. چاپ اول.

کیانیان. تألیف: آرتور کریستن سن. ترجمه: دکتر ذبیح الله صفا. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۰ تهران. چاپ سوم.

مجموعه نوشته های پراکنده. نوشته: صادق هدایت. گردآورنده: حسن قائمیان. انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۴ تهران. چاپ دوم.

مخزن الاسرار. سروده: نظامی گنجوی. تصحیح: دکتر بهروز ثروتیان. انتشارات توس ۱۳۶۳ تهران. چاپ اول.

مدیریت نه حکومت. نوشته: مهندس جلال الدین آشتیانی. شرکت سهامی انتشار ۱۳۷۷ تهران. چاپ چهارم.

مزدینا و ادب پارسی. نوشته: دکتر محمد معین. دانشگاه تهران ۱۳۵۶. چاپ سوم. دو جلدی.

مقدمه ای بر رستم و اسفندیار. نوشته: شاهرخ مسکوب. شرکت سهامی کتاب های جیبی ۱۳۴۸ تهران. چاپ دوم.

نوشت های پراکنده درباره یارسان (امل حق). تألیف: صدیق صفی زاده بوره کهئی. مؤسسه مطبوعاتی عطائی ۱۳۶۱ تهران. چاپ اول.

۱۷۰ هفت لشکر، طومار جامع نقالان از کیومرث تا بهمن. تصحیح: مهران افشاری -
 مهدی مدائنی. از انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 ۱۳۷۷ تهران. چاپ اول.

آرزوی جاودانگی و چیرگی بر مرگ، خود یکی از آرزوهای دست‌نیافتنی است که از آغاز تا امروز در ذهن بشر به شدت خلجان داشته و حتی لحظه‌ای فراموش نشده و نخواهد شد.

مؤلف با توجه به این مورد خاص، به تحلیلی متفاوت از دیگر تحلیل‌هایی که تاکنون از انگیزه جنگ رستم با اسفندیار کیانی که خود پهلوانی روئین‌تن و باوری در چیرگی بر مرگ دارد، پرداخته است.

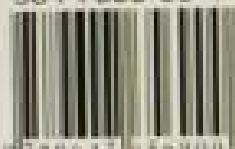
در این کتاب با نگرشی بر آئین کهن مهرپرستی، یارسان «اهل حق» در رابطه با پهلوانان اساطیری شاهنامه فردوسی سخن‌سرای بزرگ ایرانشهر و همچنین از دیگر روئین‌تنان عالم در مقایسه با اسفندیار کیانی یاد شده است.



انتشارات زوار



964-7656-90-4



9789647656904

مهر و پهلوان